

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE652

## بسم الله الرحمن الرحيم

قصیدہ حمد کے کہ ناطقہ نواز و حافظہ افزا ہے موزون کن رباعی عناصر اربع  
 بجا ہے کہ تین تعریف و توصیف شہزادہ جمال سخن رکھ کر پیرایہ چلین  
 قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر و دیوان مجتبیٰ اجزای مصراع کفر  
 بارکان نیم بیت اسلام مانند بوزن و یک شعر خوشنما تر نظم ہو و از تشر  
 بروی گلہا از شبنم صنعت تر صبح پیدا ہزاران گل بیک صورت نماند  
 چنین تنجیس اشعار چہ داند بچشم او کہ بر اشیاء و انست و ردیف فصل  
 فرودین خزانست بشکل نو بود و ہم پدیدار نہ چہ فی جیل آسایشمار  
 و غزل نغمی کہ گوش خرد و گوشوار است بلیغی را سزاوار است کہ آیات کائنات  
 و موجودات بی ترجیع و وجود آن مطلق ازل و مقطع ابد پریشان و مہمل اشکال  
 و معنی محسوس ناز پنجگانہ بقیض تعلیم داشت و آن عالم علم لہ نے آسان و حل

بر نظم و نسق آن زینت افزائی صدر دیوان لولا که خلقت الا فلاک  
از ماه تاباهی گواه و فضائل پر دانش که انتم طاهیرین و صحابه راشدین اند  
مانند اجتماع بدایع لفظی و معنوی در آیات کلام الله بتصرف و تزیینات کون  
مکان و خوشی از نوع شریف انسان و اگر در مطلق چون لبیک گویار

شده قافیه رنگ بر فصیحان جهان

را قلم این نقش بر اعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار تنگ انام سرایا  
بدنام از آدمیت بری آئینه شتری استخوان از اندر عن اعمالها و احسن الیها  
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نفسان روشن ضمیر و دقیقه رسان دانش  
تخمیر واضح و لایح مینماید و بر سر عرض ضروری می آید که از بدو شعور کج کج  
حرف میزد و از طفلان دبستان فرو تری ششم خیال کفش ببرداری  
شاعران شیرین مقال و منشیان بے بهال و هوای خدمتگزارای مغنیان  
و سطر بان خوشنود سر داشتند و از دیدن دواوین و منشآت اساتذده  
متقیدین و متوسطین و ستانه زین عجم و ریخته گویان معتمدین هند وستان  
غربت توام و شنیدل سر و دهنویستی و انایان بار بید تر اند و در فن خویش  
یکانه خطهمای بد داشتند روزی که بیاری فلک دوار و مدد گاری طالع بیدار  
از شنوای و بینای اندکے نصیب ببردند سجدت نعلمان عمیم الاحسان  
و شماران عالیشان و اسید خان و حیدر عیانیان قو الا ان زانو ادب  
ته کردم ترا آنکه طاقتی در زبان و روانی در فکر هم رسید و از غنایب قلم  
و طوطی بگوید جلتیم بجان دیگران ترانه های دلاویز تر اویدن گزید لیکن از استی  
کین آتم که من از جنس خسیس خود قابل آن به نظمی آید که پسند خاطر بابیان

تساع ذلات و معمول طلیح مشتربان بازار لذاعت کرد و لهذا هر چه در دل  
میگذشت به تهر سر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاده پیوده بنیاد و اینگونه آشنا کرده  
در محافل و مجالس بگوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیده  
زبان فکرم چون گاو ساله ملک انصرالدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تر از  
شکر خند مویشان بود مشهور گردید و تر و نظم بیسی چون پر تو مهر منیر شبان  
دور و نزدیک رسید اجنبائی صداقت آئین و اصدافای موافقت آگین  
امری عظام و رؤسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شرافت علی  
سبیل التواتر بین ابلاغ داشتند و بتاکید مزید و قدغن شدید که بوسه  
عاطفت ازان می تر اویذ نگاشتند که اسه گلدسته بند گلها می شاداب  
معانی و آس سر و مور و ن قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقه سخن  
به شاطلی طبع تاوره من چنانکه باید می نمائی و کیس و نثر و ابر و نظم را بشانه  
خبر و سحر استطیر بر وجه مطلوب و مرغوب می آرائی آنست که خامه  
خود را با شکار بلبل خوش الحان برابر کنی بطرز خوش و از خار سینه اوصفیر  
حسرت و دلپذیر براری و دلکش بمضرب زبان نغمه پروازی زخمیر  
که هر چه زخمای فراق است و علاج شداید اشتیاق بر تار قانونی انوار  
آشنا سازی و گلبانگ ترانه سنجی و زهره فرحت و اوج بندی گوش حق  
نیوش با مردم را از لغات شیوا انبازی یسته میو دیوان نویدی تبرک حروف  
آهنگی یک دیوانه مخفف فارسی بهوزنیت کاتب اطلق سپاری و چه از اینجاست  
طبع رنگین نمود زو زو در سال داری تمینیکه ارشاد هدایت و سعادت  
بنیاد و شینه دل خرم چون قانون خیال انجمن آراست این تالش

گردیده که دست قدرت بر قفا بسته است میامی سمنده جانید قلم شکسته سخن  
 این فرمایش بگدام غازه بنیان آرایش داده شود که رونمای جمال شام  
 قبول کامل نظران سرایا شیون گردد چون توفیقات یزدان و مینات مشتاقان  
 بر یافت و اعانتی بر داشت بمجیل هر چه تمام تر زبان ریا ر قلم و قلم را دستیار زبان  
 ساخت خامه غنبرین شامه ام بر صفحات کافوری این کتاب و کفش نافه نافه  
 مشک اذ فرار حیب آستین فرو برخیت و آری بیاض و سواد آن که روشن و در لای  
 از چشم غزال و شان خطا و خن است نقش پذیر بر بلیخت و آنرا اثر آینه خیال  
 که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را بدستمال عرق نداشت  
 و خجالت سپردم چنانکه سلسله منظومات و منشورات این هیچی ان و غیر  
 تحول و قوه الهی تا به مرز انجمن قتل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی  
 و ترکی بد طوسه میداشتند و عظم افتخار و سر بلندی در هندوستان و ایران  
 می افراشتند چنان گرفت جهان را بطور تصنیفش که آفتاب بود و زره  
 بوقت ظهور و دقائق سخن او خفی است همچو شما و ویک گشت چو خورشید  
 و جهان مشهور و صرخیامه آن گشت در تمام علوم و چنانکه تغه و او در  
 ادای ربور و با بجهل شاگرد قتل بیجیل ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان  
 خن و یکدیگر دل غریب اینان منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه  
 الا که آفتاب جهان افروز اسد شرف و نجابت اند و استاد ادیب من  
 کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب کرم الیه قطع نظر ازین که در سر کار  
 سپاد شاه اوده رفیق ممد و مصاحب ثابت قدم بود و بعد از و قلع نگاری  
 عز امتیاز میداشتند پس جوانگی را چه کنان لال اشکی و شعر ناله و مین

از خمی اوقات زینت امیرانه گذرانیده در همچو شمان لودای عرت و افتخار می فرشتند  
 از خدمات مولوی فضل حق خیر آبادی و مولوی اویس الدین بلگرامی و مولوی  
 سبحانعلیخان کمبوه و مولوی شاه سلامت الله کشفی یادگار مولوی شاه  
 عبد العزیز دهلوی و مرزا قتیل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب  
 در اکثر علوم فیضها بر داشته اند و بدو هزار شواهد و دیوانها که قصه های  
 مستقدم و متوسط و متأخر و تصانیف بلغای مغزگشای و سبزه پرور که از شادابی  
 الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را باب نداست تر  
 میکنند صحبت اشتراک محمد علی شاه فردوس منزل سلطان او و ولعظای  
 خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آقا علیخان بهادر مغزو ممتاز نمودند  
 و پدید پدید و پدیدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلا میرخد انجمن مدفون اند  
 خراسانی وزی علم بودند از متفکران این عصر جناب مغزی الیه احدی نیست  
 که بسنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فکانه گردیده و قس علی بن  
 هر که بر کلام خادمان صدر الذکر انگشت نهاده نظیر و مثال قوراشینند  
 از دقت مدید قسم نی تعلقی و تجرید قشعی بر صفی احوال خود می نگارند و نی

ما فیها را فانی دانسته خانه و سکن مقدر ندارند  
 طبع چون نفس خاتمی است به قلم اینجا رسد و سر بشکست

محیط الكل

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محمد بر خواهد آمده

محمد بر آید ز هر چیز تا	عدد های چیز تعیین نگار
بس آنرا کنی ضرب در سی عدد	بکن کم از ان بهشت اندر شمار



دگر طرح نمی سنی کن کنز ازان	بود هر چه یافی نگاهش بدار
بچار آنرا ای مشتری کن تو ضرب	وضو کرده نام مبارک بر آر
هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد	

شود و ظاهر اسم شریف علی	ز هر چیز و کس همچو نور خدا
نیز فی تقسین عدد کن شما	سپس ضرب در پانزده کن و را
عدد ما بود هر چه حاصل ز ضرب	دگر پنج کم کن ز اعداد ما
ازان طرح کن پانزده پانزده	بود هر چه باقی کن آنرا جدا
پس آنرا کنی ضرب در یازده	شود حاصل اسم امام الهدا

### ترک الف

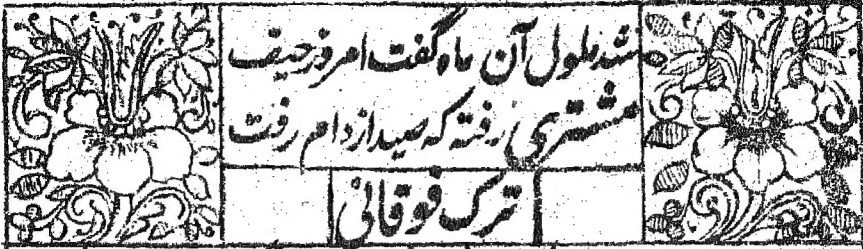
گردد در خیم زلفش دل من	یکه صد شد ز دوری مشک من
میسمن چیت تدبیر که روزی	شود روشن ز رویت منزل من
قدم نه بر سر و چشمم که بے تو	نه بیند رنگ عشرت محفل من
بشد غم که سوزم در تخم هجر	شود روزی بکویت منزل من

ملیض در عشقش مشرقی شود	بن هر دم ای گوید دل من
------------------------	------------------------

### ترک بای موحده

چون ز محفل ساقی گفتم رفت	نش آسا از دلم آرام رفت
دل رخسار چه ستم کاخر چه	دی ز کویت عاشق ناکام رفت
دشمن چشمش که آمد در نظر	رفتسم از کار و زوتم جام رفت
نزد خوشش روزگار من می	ناخوش از من آن بره خوب کام رفت

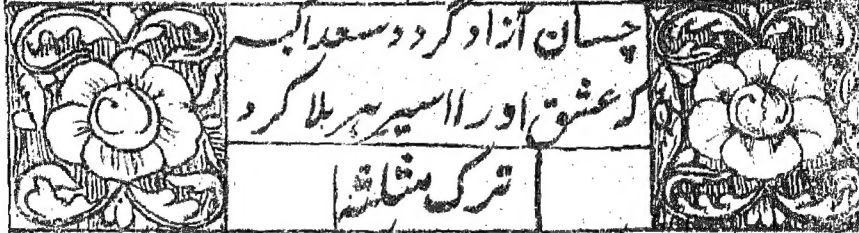




شد بلول آن ماه گفت امر و حریف  
مشتعلی رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

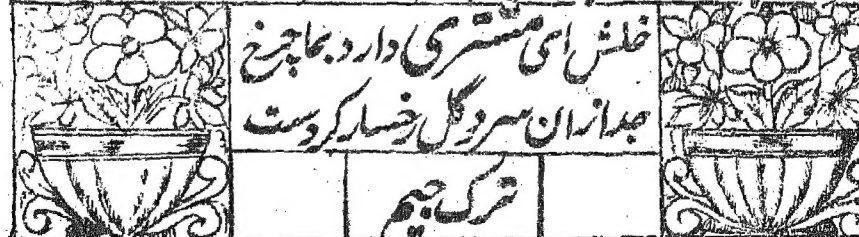
دلم در زلف آن دلدار جا کرد  
نقان از خار ظلم و جور گردون  
دل زارم بکولش خاک گردید  
نمی بینم رقیبان را خطائی  
باین آوار گیهن پایر بجا کرد  
که مارا زان گل عنا جدا کرد  
بجدا شد که حاصل مدعا کرد  
که خود آن بیوفا با من جفا کرد



چسان ازاد گردد و سعاد آب  
که عشق او را اسیر بر ملا کرد

ترک مشاشر

سر اورد غمت بیمار کرد دست  
نمی افتم بدام دل فریبان  
فن عشق بر همین زاده بنگر  
دل صد چاک مارا به چو شانه  
از فکر این و آن سزار کرد دست  
که چشم سست او به سزار کرد دست  
رگ جان مرا ز تار کرد دست  
اسیر گیسو خمدار کرد دست

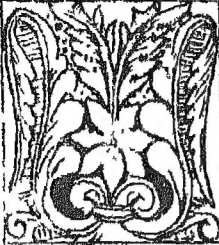


خلش اسی مشتعلی دارد و ما چرخ  
جدان از آن سر و گل خسار کرد دست

ترک چشم

آن که عشاق بیشتر دارد  
نظره لطف کن بگریانی  
کی ز دل غم و خمیر دارد  
که لب خشک و چشم سرد دارد  
بهر که پیرو سوسه او نظر دارد  
نظره و ماه قطع نظر دارد

شمع محفل بنور رخسارت | مثل پروانه در دوسر دارد



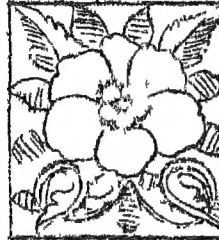
نیست نکل ز مشتری ناصح  
که دل از مهر یار بر دارد



ترک حای بنیقا

بر جان ستم دیده من ظلم دیگر کرد  
د انهم بد لش آه جگر سوزا شر کرد  
قسام ازل و ذری من خون جگر کرد  
تا از برم آن شوخ دلارام سفر کرد

دل از رخ زیبای تو ناقص نظر دارد  
یا ز آمده یارم ز ره لطف بیالین  
بر خوان کسی چشم طمع چون بکشایم  
سوز غم دوری زده آتش بسا یا



و خلوت من مشتق یار و صبا نیست  
باشد ز عجب نغمت گل که خبر کرد



ترک خای چمه

بود بے نور سمع محفل افروز  
بتنگ آمد بچانت جان پیر سوز  
که بازش و عده قدر است امروز  
زند بر دل پیای تیر دل دوز

بد و حسن آن ماه جگر سوز  
بجالی زار من جسم اسے تنگ  
قیامت بر سرم آورد آن ماه  
کمان ابروان آن جفا کیش



پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر  
و لم را بر د عیارے نو آموز



ترک ال مهله

کعبه من خم ابروی شماست  
به ز گلزار سیر کومی شماست

قبله من رخ نیکوی شماست  
نه نغمه پا بره سیر چمن

طلب نور چرخم بیجا است	شمع غمخانه من روی شماست
به زبلاغ ست گل رود لاریب	خوشتر از روی شما خوی شماست
مشتی یافت روانی از وصل	خوشتر از جان جسم سمن بوئی شماست
ترک ال معجزه	ترک ال معجزه
دلسم یاز بر سر جنگ است	عصه بر جان ما از آن تنگ است
گل زیگل پئے نشا ربکف	یار را سوئی گلشن آهنگ است
دل او بادلم نیامیست	در بر است و هزار فرنگ است
نبر و نام من کسی پیشش	سخت از نام عاشقش تنگ است
آه پر سوز من اثر نکند	دلش ای مشتتری مگر سنگ است
ترک رای محله	ترک رای محله
چه آفتاب بهوشی یک جهان تمنائی است	ببین فلک همه تنی بدو تماشا می است
همچو عیاس عشاق واجب التعظیم	برینجه دل من دامن شکیبائی است
بناک کوئی تو افتاد تم عجب نبود	بهانه بوسه زدن مدعا جبین بائی است
چه جادوی بت دلخواه من نپیداغم	کسی که بته گیسوی اوست سودائی است
شقای هندوز لغتش نموده سعید سعود	شقای هندوز لغتش نموده سعید سعود
چه اتقا چه سلمانی و چه دانائی است	چه اتقا چه سلمانی و چه دانائی است
ترک زای معجزه	ترک زای معجزه
و دم بهشت تو داغ جگر قبضت یافت	خوشا نصیب به چاکلی چه دولت یافت

مریض عشق تو نشنیده ام که صحبت یار بهاشتان جفا دوست طایفه قوت یافت من خنداکه بت من چشم من صورت یافت	هر ابرگ گرفت از ابریم ای جان کسی که خوار بگویت بدست دشمن بشد خطاست که و بهمت نسبتی بخورد پیری
--	---

نویس است مشتری اشب که طایفه صحبت یافت	قریب بر در و در بند ما هر دو در بر
---------------------------------------	------------------------------------

ترک سیدین محله	
----------------	--

شادم لبسم تو ای پری رو فسر یاد که غم زو لشکر کجاست جعد تو گره بکار من زو در داکه خدنگ آن جفا کیش	از بهر خدا مباحش بد خو انصاف که تاخت چشم جادو بیتاب نمود زلف بهند زخمی کند از کسان ایدو
---	--

دل مشتریا بکن مهیا	باز آمده یار غم دیده جو
--------------------	-------------------------

ترک شین مجسمه	
---------------	--

تاغیر بد این بر کوئی لوجا کرد من ترک وطن گفته زدم قهر بوجا تا روز پسین جیب زند چاک بهر تلکس زلف سیه ت قاتل خونین جگر است	به جان من واکه ده نخست خفا کرد تا یار مرا سخت گرفتار بیا کرد از پنجه کد دا من دلدار بنا کرد آماده صد جور و ستمها که ترا کرد
---	--

دل داد و دیتی را که بود قاتل اسلام بر عقیس ندانست خطا کرد خطا کرد	
--	--

ترک صا و محله	
---------------	--

دل به داغ چشمم نم کرد که کرد یار کرد	کشته خنجر ستم کرد که کرد یار کرد
منکه جدا زهرالم بود بخنجر می دلم	باز اسیر درد و غم کرد که کرد یار کرد
بود بکعبه رو مرا پایا بد کلیدیا	منع زویر و از حرم کرد که کرد یار کرد
از مهر خویش و آشنا قطع امید مرا	بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد

شکوهِ ز غیروم بدم مشتربا چپانم	نار ز قتل من رفتم کرد که کرد یار کرد
--------------------------------	--------------------------------------

ترک ضاد معجز

جانم بلم رسید بے تو	استم بر خم دوید بے تو
در چشم من ست شام ظلمت	گو صبح صفاد مید بے تو
احوال اسیر خود شنیدی	پیغام اجل شنید بے تو
نازم بدل ستم کش خود	رخسار بتان ندید بے تو

در سیر چمن خوشتری رفت	خارش سجگر خلید بے تو
-----------------------	----------------------

ترک طای معله

تا بر رخ تو نظر کشاوم	سیلاب ز چشمم تر کشاوم
جز موی میان نبود چیرے	چون دیده بران کم کشاوم
دل برد و خیال عقل م دین کرد	یکدم چویرا و نظر کشاوم
در چشم خلید بے تو مژگان	چون چشم بیام و در کشاوم

آمد شب وصل شتری را	ندان بند ز گنج زر کشاوم
--------------------	-------------------------

# ترک خدای مجرم

شد بکام من آسمان امشب	لله من گشت مهر بان امشب
تیغ تیزست هر سخن ز لب	بوده با که بهمن زبان امشب
در شب زلف تو نخواهم یافت	دل گم گشته رانسان امشب
لوحش الله شعلای نور دگر	شد ز سیاهای تو عیان امشب

از جبین تو صاف روشن شد	مشتعلی راست بهمان امشب
------------------------	------------------------

## ترک عین محله

وی مخاطب رقیب را کردی	بر من خسته دل جفا کردی
با تو مارا ایست نهوز	گر چه نو میسد مطلقا کردی
ای اجل آفرین که از ره لطف	در دهمجده مراد و ا کردی
سوخت جانم ز آتش غیرت	تا بهر پس لوسه غیر جا کردی

مشتعلی در دل با و گفتی	بر خود افسوس ناله ها کردی
------------------------	---------------------------

## ترک غین مجرم

من خواستم که مشکلم آسان شود نشد	خالی درت ز نوح رقیبان شود نشد
عمری بی پای سر رویش سپرده ام	کان شاه حسن تبار فرماں شود نشد
مینخواستم که یار به بند سوی بلال	انگشت اینچنین عرق افشان شود نشد
لب تشنه وصال تو بودم که تا مگر	تسکین من نه چادر نخلان شود نشد

یار چه کردی و زلفش به مشتعلی	بودم یقین که باز مسلمان شود نشد
------------------------------	---------------------------------



## شکر قاف

الم دید وستم دید و بلا دید شد آخر همچو من دیوانه او نظر بر روی چون باش حکم کرد نراید در نظر بیتاب از آن برون	چه گویم که ز غمت جانم چو بادید بشوق آن پری هر کس مرادید دل من هر چه دید ایند ایجادید که شوخیهای چشم در را دیدید
---	--

نیکوید مشتری از درد خود پیچ  
عجب نبود که چشم سر به سادید

## شکر قاف

بانهیم دل وارفته گرفت کسی وی بهر از خود آن فتنه دوران گفت مستم نه توان شد بد و انائی طیب جلوه فرما نشود تا بد ز خویش دمی	همچو بلبل شده محو گل خساری کرد بدنام مرادیده خونبار کسی بچشایید مرا شربت دیدار کسی غمر باشد که شستم پس دیوار کسی
---	---

ناسرکوی صنم نیست مرا تاب خرام  
ششتری هست که شکر دیدار کسی

## شکر کاف

یار از غم من خسته ندارد ای جان جهان پری نرادی دارد چه فسول غیب ترا شیر معلوم شد از درازی شب	آو سحرم اثر ندارد این حسن واد البشر ندارد یارم چو بر آن نظر ندارد شامم چو بر آن سحر ندارد
--	--

مستاق تو مشتری است ز بس  
از هر دو جهان خبر ندارد  
ترک لام

انستم زو بجگر شورش پنهان بی تو  
اشک خونین چه از دیده بنام شبنم  
هم خود انصاف بد چون بچرخ حشمت  
هر مکان بی میدهی تو بوده تیرنگ  
بدتر از روز جزا شد شب بجران بی تو  
پشتم بی نور بود بزم سیمان بی تو  
دشت پرند نماید چمنستان بی تو  
بزم فردوس برین ست چو زیلان بی تو

آغزیه خانه بود خانه عیش و حبس  
کریه زار کند شمع شبستان بی تو  
ترک مهم

اسیر رنج تو شادی نخواهد  
خزاب از عشق او هر کس باشد  
بجنه خاک هوا انگیز عاشق  
سجده شست جنون لاهوتیست  
گرفتار تو آزادی نخواهد  
نخواهد خانه آباد می نخواهد  
کسے درد هر سربادی نخواهد  
اسیر عشق آباد می نخواهد

چو حبیبی پری دیوانه تو  
بهرای جنون نادی نخواهد  
ترک نون

رشتہ دایم جلا گیده می تو  
عشق دارد با قید دلجویی تو  
سجده گاه و ماحسیم ابروی تو  
جای دارد مدعی پهلوی تو  
رشتک خورشید قیامت می تو  
جویا از اشک سر و آند پدید  
زاهد بے معرفت مسجد رود  
رشتکها دارد دلم بر ابقی تو

مشتری بی بهره بکے از تورود  
ست و شیدا گل بود از بوی نو

ترک و او

دلم از رنج گیتی آزاد ست  
بعد ازین دل به دلبری ندیم  
تا گرفتار آن پریزاد ست  
که ستمهای ظالمی یاد ست  
میکند غیبه را سیحانی  
چو غم از عشق گر خراب شدم  
از در اشک چشم آباد ست

بتنهای دیدنش دلم  
چه قدر مشتری دلم شاد ست

ترک مای هوز

پای گلگشت چون آن کلبه نیت  
قدور و لیش عجب سحر آفرین ست  
تخل از جوانان چمن رفت  
که رونق از رخ سرو و سمن رفت  
غریب زلف آن شوخ پری رو  
غرور و نخوت مشک خن رفت  
زیت آن ول را با از بزم عشرت  
که اسباب سرور جان من رفت

چو گویم مشتری آرام غریب  
که بالکل از دلم یاد وطن رفت

ترک لام الف

خشم او در دلم قرار گرفت  
سرو آموخت قد کشی از تو  
زان ز بزم طرب کنار گرفت  
رنگ گل از تو مستعار گرفت  
دم رخسار دلم ز بیتابی  
و امن دلکش زگار گرفت

عاشق دید اسیر گیسو خود	او چو از عاشقان شمار گرفت
سخن مسترمی بخاطر یار	و شد الحسد اعتبار گرفت
ترک تحتانی ای	
ستم نو بجان زار کند عاشق آن پیکر شب عشرت نگد در دفرقت و لب گل رخسار جان نواز شما	هر که قول تو اعتبار کند گوهر مدعای نشان کند انچه بر جام انتظار کند خار و رن بر لب ساز کند
عند البسه بجز چون خواهد	گل اگر بسطوه صد هزار کند
صنعت فوقانی	
خال رخسار تو مثل اختر است فتنه افشا شد خمر این ماز تو من نخواهم گفت او صاف من لاله از رنگ رخ شد متعل	قشقه رخسند مهر افروز است قاسم موزون نشان محشر است سعدن گوهر که حوض کوثر است زلف تو مهرنگ مشک افروز است
صورت زلف صنم سعد السعد	قصه فرقت مظلوم و فترت
ویکی جهان صنعت	
قامت رشک قیانون است گل که تنگ شکر که کوزه تنند	زنگ خسار روکش من است صدف گوهر سخن دهن است

زلف خمدار رشک مشک تار	حلقہ ناف نافہ حسن ست
شکم صاف تخت لباس	دردندان تو در دندان ست
شمع کافور ساعد رعناست	دست بدمست شاخ نشین ست

دل ز کف داده است سعد سود  
 گر گرفتار شوخ را بہرین ست  
 صفت تھانیہ

موسم آمد بجہار آمد	اہر بالائے کوہ سار آمد
کے بود اہر کا کل پہیچ	سایہ رسم کردگار آمد
ہوئے گیسوئے یار ہچو پیری	بر سر صبا سوار آمد
نہ داد و بی طلب ولہر	آہ و صبرم مگر بکار آمد

ہچو جبیل پاک اے تجیس  
 اللہ احمد پیک یار آمد  
 غیر منقوط

حسام او عطا ملک عدم کرد	کلام او صل اسرار اہم کرد
سوال وصل رو کرد احوال	مگر ماہ دل آرا مصرعہم کرد
سید ماوارو محمد و کرم داد	و ما دم سورۃ الحمد دم کرد
و ہم در عرصہ درد آہ صداہ	علم ہر لمحہ مصداق اہم کرد

سو سعد السعود آمد  
 کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد  
 دیگر غیر منقوط

مهر کم دادالم کمال مرا	کردم بهر سال مرا
کرد سالم دیم وصال مرا	و وصل ادا کرد کار روح اند
آمده سعد سال حال مرا	مهر هر لمحہ ماہر و کرده
آمده گاہ حد صال مرا	اسیم اندر گاہ کردم و رد

سہل سعد السعد و کرد اند	راہ و ہر آمدہ محال مرا
-------------------------	------------------------

بہمان شعت	
-----------	--

و لکم آہ در دہا دارد	و وصل دلدار مدعا دارد
----------------------	-----------------------

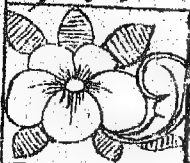
در صنعت بانقوا	
----------------	--

غش بہ پیش تمت بت چینی	نغمہ غیب ذقن جبین بینی
زینت تن زینج شے بینی	بینی غیب شفت جبین ذقنت
بین ز بغض تمت بت چینی	ز غصب تفت نیز چین بجبین
شب بشفت شفیق نشینے	بے غصب فیض نخت شت بینی
پے تخفیف تپ شبی بینی	زیب تحت لطیف نبض غشی

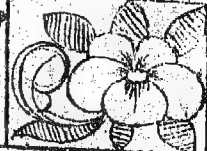
صنعت مقطع	
-----------	--

آن کہ دارود و در و زار را	در د دارم دا و د و دار را
وہ دوام آرام روح زار را	زورہ تر وہ درم وہ دام وہ
دور دار از روح زار آزار را	وہ دوای درد دل ای دادرس
در دیر دل آور د دل دار را	از نہ دارم دوام از ذات رب
روزہ روزی دل نہ قار را	روزہ دارم در ام آرام وہ





صفت اصحیف که بر قطبانی نقطه  
یک صورت دارد



پا پوشم من ز بیم بسیار  
پا پوشم من ز نیم بسیار  
شک نیست جریت آن طرحدار  
سگ نیست خریست آن طرحدار  
تو هست به نر کسی خب در  
بوم ست نه بر کسی خب در  
با خیر و حبیب خلق انکار  
ناچیز و خبیث خلق انکار  
داری تو ذلیل بخت پدیدار

عاقل بشوی تو ای ستمگار  
غافل تشوی تو ای ستمگار  
بربت کس که گشت نالان  
بر پشت کس که گشت پالان  
بخدی شناسد آنکه زنگیست  
بخدی شناسد آنکه زنگیست  
آن شخص که یار غار باشد  
آن شخص که بار غار باشد  
معشوق چو شتری بیاید



معشوق چو شتری نیاید


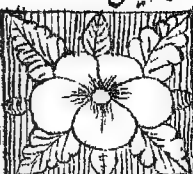




داری تو ذلیل بخت پندار

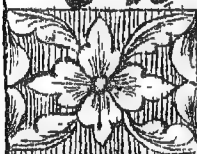
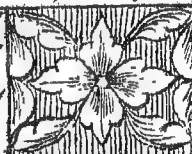


عزل بر عزل سروری

اقبال رفت و آمدم ادبار بار بار  
چپیده بلکه بر تن بیمار مار مار  
گردید سر و قامت دلداد زوار  
شبنم همی گریست بگلزار زار  
و دست زلف آن رخ گلزار ناز  
باشد که آن شود شب تار تار

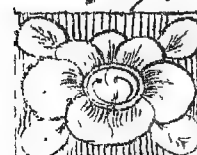
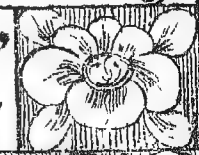


در آشفند پیش تو اغیار یار یار  
زلف سیاه یار نیاید بچشم من  
کردم چو عشق ز تب منصور یافتم  
بغش بلبل چو شده شب سیاه پوش  
همینم ز لاغریت تنم بهر سو خشن  
تخصیص ماه نیست که نازک بود کتان

	ای مشتری ز کاکل جان پناه نیست اقتاده چون برهن مکار کار کار	
	در صنعت و اسع الشفقین	


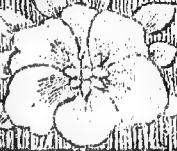
خط رخسار رشک ریحان ست دل شیدار بدین احسان ست خارج از اختیار انسان ست لجوات طوطی خوش الحان ست و الفیچ چهره و خشان ست گردن و شانہ رحل قرآن ست شانہ و دوش شان نیزان ست	عاجنت لاله گلستان ست شاد کردیش از یکی دیدار ز روز و روف و طول حیات لحن تور شک لحن داودی کاکل نشست سحره و اللیل خط و خالست آیه اطهر سایه زلف نشست سایه فیض
---	---

	خرو سجد السعود زهره رخا آئینه و اراز تو حیران ست	
	بهان صنعت	

غیر برادر کنار دیده شده صورت نوک خار دیده شده در تن جان زار دیده شده این گل و آن هزار دیده شده	خصالت آن نگار دیده شده عاشقان جهان ز دیده یار شکل طائر در آتش دیده شده دل شیدا و عارض گل رنگ
---	---

	در جهان عاشق تو سجد سعود هر نفس و اعنار دیده شده	
	مقلوب مستوی	

مرا و خوش به و هم شونخ دارم شکسته منهایم و سمن میکاش پیدا رمان در آرد نامرادی رود و نرنخ امام آخر دهر	مدام دور با ابرو و دما دم سختی زود دمی ویم دوزی غم ملکن از نهم آمد مهر آن کم مدام بر سر که و یک رب مرادم
--	---

نظیرت شمع به مشتری ظن مه آ و رده اگر کال بد روا هم	 
---	--

صنعت خطایک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

خون عشاق رنگ پان ست خوش دید تو زان حیات آید یادست حنا که درو خاتم مثل نکته ندید چون آن مے آن که غم که زمین دفع	لب آب حیات و جان از انست همچو تو غم که جانستان ست وزدلیست که قریب دزد جان ست آیا نایاب آن میان ست شکرست و جان میکشان ست
--	---

غزل خواه فارسی خواه آرد و

بهار زندگی بر باد کرده فدای و حشت و بیتا بے دل هزار افسوس وقت موتم گل برای عاشقان اسی بانی ظلم مریض چهره اسی عیصر	قیامت اسی دل ناشاد کردی زمین و دشت قیس آباد کردی را با بیل نه اے صیاد کردی رو چور و جفا ایجا کردی دوای وصل خوب اهدا کردی
---	--

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست می تپم تپ بنم یک قلم ست	 
--	--



## صنعت تجنیس

شبابی شتابی بیاید بیاید	بجسمت بجسمت بماند نماید
نگاهای پگاهای بجا نم بجایم	نه تیری به تیری نشاند نشاید
نیاری به باری بر جنت جنت	به بوس به توشه نباید بیاید
بشرد بشرد بکینه بکینه	رجای زجای براند بر آید

جنان چنان شتری شتری	به جوری نه جوری بیاید بیاید
---------------------	-----------------------------

## قطعه در صنعت و معنی

با کسی آن قصه بگفت تو	بر زمین جای نیست جای سما
من نشستم چو قرب آن پرفرن	گفت با من بغیظ جایجا

## صنعت خفایاتی لفظ نقطه دار و لفظ بی نقطه

پیش آمد شفیق ماه جبین	پیش کرده پیش مهر چین
زینته داد و بیت مرا	کرده شفقت اگر بنشین
بت مگر بنه مردم بت را	پنه آه پیش ملک چین
کرده غیظ ما بشیفتنت	شفقت دار نیز حال بین
شفقت گاه نه دلا بینه	در بته کو تخت صد نشین

## در صنعت لفظ و شعر قرب

کرده ام عشق رخ زلف میان انصاف	دیده ام ملک حلق ملک حق
فاست چاه و قن هم باز و خسار یار	تخل طوبی محض کو ترسم شمع سده ام
عشق زلف ناز و آن دست خانی شاد دل	زهرن و غار تگر و زردند یا یکجا هم

آن نگاه و جنبش و رنگان ابرو جان بود	اگر کشته باستان و ناکو کشتی دوم
	عاشق خسر لب چاه و فن چشمان مست
	مشتعلی و عیسی و اسکندر و جیشیدم
	قطره در صنعت معما
	بنحانه ثلث صحرار ابدیدم
و لے آن ثلث را یکجا بدیدم	عجب صحرار که در ویران نباشد
	قطره در صنعت لغز
	یادست که چهره کس می دیدم
هم سوی سیاه کاکلی می دیدم	کاسه جیشی که فرنگی باشد
	قطره در صنعت معما
	چیت آن یکشی که یاقوت شتر آرد
یا فتم کامل و گرا و صف نصف از امدام	گر و خوش نصف هر باقی ماند بعد از آن
	ایضا معما
	عادت بر سال ریاست بینی باغبان
خوف بیدارم نه آفت زیر ساحل گمان	سرا پا
	
قدرت الف قیامت آمد صد گونه از آن سکون راحت مولش که ز رشک اوست چین با عسر در از هم چو گیسو تا بنده چین چو صبح عیدست با د از پی دل در امیدست	بر خلق هزار آفت آمد بالا از قیامت است قامت پیر جیمه نافه از حیا چین قربان و شمار بر بر او با د از پی دل در امیدست



خون ابرو و صاچ چشمستان  
 گویست چو غنچه صباحت  
 عارض قرآن بحشم انسان  
 رویش گل فصل گل نیست  
 بینی به رخ می پرست چهر  
 یا آنکه چشم نکت دانست  
 یک لب زبلاعت بت پرکار  
 حرف زب زبها و دندان  
 چو لیس سحر ف ابرو منظور  
 رازی زده ننگش معلوم  
 بویو و برنگ گنج نهفت  
 رو طلیح دفت زبانه  
 در طبع رخس زبان بکامست  
 و انعم که روی چون گل  
 نامست نشانه از دهن نیست  
 خالست برو ملاحت اندوز  
 چاه و دمن از صفایالب  
 گردان چو صراحمی بے ناب  
 تشبیه و گرنیال و خوابست  
 سینه بصفایباحث گمین

زین مهر و ثبوت نص قرآن  
 تابان صدق و بر سماعت  
 و ان چشم سیاه ختم قرآن  
 بینی زان گس رگ باز بست  
 پیل بسته بروی چشم مهر  
 موچی مست بچشمه دانست  
 دیگر فصاحت ست سرشار  
 پیموده کاتب قضایان  
 عیب کم و بیش تا شود و  
 چون نقطه از نقاط موهوم  
 گل بود بیارغ جان شگفته  
 ابرو و چو دو مصرع بلالی  
 لیکن بدین مرا کلامست  
 منقار زده ست مست بلبل  
 در وصفی هن از ان سخن نیست  
 چون نرزم دیده دیده افروز  
 آسیب دلست سیب غیب  
 از کو صفای رسیده سیلاب  
 صبحی ست که در بر آفتابست  
 پستان بلند اناریمین

ماست دار تار حلقه دار است	از حسن رگه که حلقه دار است
قطبین جنوبی دشمنی	مضمون نور سیده حای
گردیده بلطف جمع یک جا	از گردش چرخ بے مدارا
دارد گرد آب بحر سیما	از تاف شکم دل ست بیتاب
مضمون باریک من ندانم	از وصف کمر سخن چه رانم
تار نظر است دور میان پرتع	فکرم بشکنج پیچ در پیچ
بر موی میان بشغل بازیت	خال کمر آنکه طفل غار لیت
بر لفظ عدم نقطه دیدم	جس نه خال کمر غلط ندیدم
رگوه بلند راه پویم	اوصاف سرین اگر بگویم
زنگی سجد در هوا معلق	از قوت سحر کوست بر حق
کوه هست مگر کمر ندارد	از لیت که کس خبیر ندارد
ران بر دل زار حکم آنست	گلستان باغ لطف ران هست
آئینه طالع کند	ز انو که کند جهان مسخر
از چشمه نور سر کشاده	چون شاخ بلور آبداده
سمین ارکان تصنیف خوبی	ساقین و شلیخ نخل طوبی
چون شاخ بلور پر صفائی	چون شیشه طب فزائی
از ساق نهاده یک قدم پیش	پای که لطافتش ز حد پیش

روشن در آفتاب محبت	ای گوهر زیور محبت
بر تهرن ملک پارسائی	ای سیر دلربائی

و انامی خط جسدیده گل  
 آبادی خانه و فانی  
 جادو و شش خرد و فربه  
 تسلیم منای چشم جادو  
 رنگ رخ بوستان تو باشی  
 نقش خرد و نگار دانش  
 هم شرح کن مطول زلف  
 کشف نکات نقطه خال  
 سرار نگار مصراع قد  
 سر مایه راحت دل زار  
 سوگند بزل زلف عنبرینیت  
 سوگند بنوک تیر مژگان  
 سوگند به تیغ ابرو و تو  
 سوگند به سین بانه دست  
 سوگند به تنگدوانت  
 سوگند بحسن روی چون ماه  
 سوگند بفتح سینت تو  
 سوگند بسا عدین سین  
 سوگند بان میان چون مو  
 سوگند بساق چون گنفت

بینای کجا و دیده گل  
 شادابی روضه صفائی  
 تصویر پر سر و حور ریزی  
 معنی فد مایه بیت ابرو  
 روی تو کتاب و کل حواشی  
 سپید اسود گل بهار دانش  
 هم متن نویس جدول زلف  
 و صفات صفات حسن اعمال  
 تفسیر کبیر مصحف  
 مریم نه زخم جان افکار  
 سوگند بتابش جنینیت  
 سوگند بغض ناسک پنهان  
 سوگند بسچشم جادو تو  
 سوگند به لعل نوشنودت  
 سوگند به تیزی زیانت  
 سوگند بسخط خد من ماه  
 سوگند بشام کینت تو  
 سوگند به پنجه نگارین  
 سوگند بان لطیف زانو  
 سوگند به ساس نازینیت

سوگند بقدر جامه زینیت	سوگند بپوشش مقالی تو
سوگند بساده حاکم تو	سوگند بنار تو که بیجاست
سوگند بنمرو ات که زیباست	تا ازیر تو جدا شدم من
در مملکت مستلا شدم من	گویم چه که از غمت چها شد
جان از دل و دل ز جان جدا شد	عقلم گفتم سلام از دور
هوشم و بدم پیام از دور	خصت طلب است صبر از من
یک یک شده دوست بی تو دشمن	جانم بلیم رسید ازین غم
اشکم بر خشم دوید ازین غم	تاب خردم بیا درفته
خواب و خورشیدم زیاده	نبی تو مرا هوا بیاغست
نمائل بوی گل دماغست	افتد گزرم اگر بگلشن
دانم که فتاده ام بگلخن	گردیده بگل سیاه سازم
از یاد تو بخ تو آه سازم	هم چند و کم بسیر باغست
بے روی تو یک پزیر باغست	آرے بفراق یار جانے
مرگ در گشت زندگانے	چشم بجمال تست هر دم
دل محو خیال تست هر دم	بالکس بگلخن نگر ایم

غزل

این نیست که نو و فانداری	داری بجهان جانداري
دردا که باینهمه نکوئی	از چشم بدان جیاندای
بجانیه و اگر پس از من	در دیده غیر جانداري

من نذر تو کردہ ام دل و دین  
خواہم کہ چنین تغافل ای جان  
دل داری ز خشم خوردہ خود  
واری ہمہ نگاہ الفت  
چون ست کہ واقفی و لیکن

واری منظور یا نندارے  
بادل شدگان روانہ ارے  
ای مست می ادا نندارے  
بر مانق کچرا نندارے  
فکر من مبتلا نندارے



ای مشتر از بتان جداباش  
شدی مگر از خدا نندارے



یاد من نیم جان نکر دے  
فرصت نشدت ز کاغذ باد  
شورم بدماغ خاست اکنون  
پیوستہ خیال شست پشم  
دارم بہزار آرزوے  
گویم کہ ز من چرا جدائی  
بہامہ ہیرت کہ کردہ باشد  
ستار کہ ہیرت نہادہ  
زین کرد کہ ام تو سنت را  
ہندی ز قبای تو کہ بکشاد  
ماند کہ بروز رو برویت  
باشد کہ بین زمان قمریت  
سبک توفت ادہ ام بصرا

قاصد سو من روان نکر دی  
تا از خط من دے کنی یاد  
آشفۃ سری رواست اکنون  
ز امروزہ نبو و حذر خویشم  
با حسن خیال گفتگوئے  
راضے بجد ایتم چہ رائے  
زیب کمرت کہ کردہ باشد  
آئینہ بدست تو کہ دادہ  
آراست کہ ام دامنیت  
بر فرق سرت کلیہ کہ نہاد  
باشد کہ کشت فائے گویت  
شنلت یہ دیت ہم نشینیت  
خار سر رہ گذشتہ از پیا

تو بادل خوش بھجن بستان من بے تو بچشم اشکبارم تو خندہ زنی شعادای من بے تو باد گرم جان سوز من بادل چاک چاک میرم تو زیست کنی بہ ہنشینان من بے تو بسوزش درونی ای شمع فروز بزم جانم یاد آنکہ ہم خانہ من تاہست ز عاشقان خروشی سیر آب گل بہا تو باد دیگر چہ رسم زخم من ای ماہ	گلگشت کنی بروئے خندان از در و فراق بیقرارم باگریہ کنان چہ کا داری تو گرم ملا عبت شب و روز در وادی ہولناک میسم صحبت داری بہ نازنینان تو بین دل شکستہ چونی سوز تو بسوخت استخوانم بود از قدم تو رشک گلشن تا بہت لب بتان خموشی ہم چرخ بکار و بار تو باد عمدہ سفر تو باد کوتاہ
---	--

خمسہ غزل واقف

بیوفائے زمن نمی آید من و مالے زمن نمی آید	کج ادا ئی زمن نمی آید خودنسانی زمن نمی آید
ہر کہ آمد ز نیک و بد پیشم من بعیب سبکے نیندیشم	نمک افشانہ بردل ریشم خاک شور خرابہ خویشم
چون نہ آرد پدہ خون ہمی باہم پیش چشم عزیزیاد خواہم	مشک سانی زمن نمی آید

مصلحت چیست ای دل زارم	چون بگویم که من سگ یارم
خودستانی ز من نمی آید	
نیست تاراه من بخانه یار	بزر باغم بود فسانه یار
حس اسی لطف بیکرانه یار	دورم از خاک آستانه یار
بباد پائی ز من نمی آید	
کس ز دیوانه و ز فرزانه	ساخت با من نه آشنایانه
شدم آخر مقیم و میرانه	با چنین خلق خلق بیکانه
آشنائی ز من نمی آید	
من مجنون نیم ز مجنون کم	دلم از شهریان بود در هم
ترک من بایدت که اسی بهدم	روستانی و آدمی خویشم
میرزائی ز من نمی آید	
خواهم از جان خویشتن اورا	که خرد جنس در و پنهان را
ندهم به بنخیش جانان را	نکشم سوکے خود حسینان را
کهربائے ز من نمی آید	
تا برف سیاه بستم دل	چیز سیه بختیم نشد حاصل
زنگانے نمایدم مشکل	شمع افروده ام درین محفل
روشنائی ز من نمی آید	
مشتری من که بے سرو پایم	بر بد و نیک چشم نکشایم
عمر باشد که پائی بر جانم	واقف از خانه بر نمی آیم
خود نمائی ز من نمی آید	



خمس غزل حافظ	
چرا باشد که شر از نوع بشر می بینم	آفت تازه بپاشام و سحر می بینم
آنچه گاهی نشنیدم بنظر می بینم	این چه شور است که در دور قهر می بینم
همه آفاق پیر از قتنه و شرمی بینم	
هر کس از خویش دل خویش بکند دارد	همچو اغیار سر و شمنی و شردارد
کینه نفس بپا آفت دیگر دارد	پیچ مهره نه برادر برادر دارد
پیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم	
حیرت گشت که شد مهر و محبت یکسر	خویش و چون دستینند چو دشمنان گستر
مادران را شفقت نیست بحال دختر	دخترانرا همه جنگ است و جدان مادر
پسرانرا همه بدخواه پدر می بینم	
آرزو هست کسان که جهان گردد درام	باشد امید دلانرا که شود چرخ بکام
خواستش نیست سرانرا که بود عیش مدام	مردمان روزی می طلبند از آتایم
مشکل اینست که هر روز برتری بینم	
نشینی عوض خواجه بدربان رزان	خواجست بست بدر از به شکل دیوان
کرده دربان بهر خویش لباس سلطان	اسپ تازی شد مجروح بنیر پالان
ملوک زرین همه در گردن خرمی بینم	
علم دور از دل انسان بکتابت بندست	جمل خردیست کما این جهان پیوست
جایان همچو آن همسر دانشمندست	ابلهان همه شرست بکلام دوست
قوت دانا همه از خون جگر می بینم	
دلبری پیش کن لطف شیار و زبی کن	با همه خلق جهان نرمی خوشگویی کن

مشتی ساق بد نیک نکو خونی کن	پند حافظ بشنو خواجہ برو نیکی کن
زانکہ این پند بہ از گنج گہرے بینم	
خمسہ غزل ہلاکے	
یاو آن آمد و شد لیل و نہام میکشد	تیرہ روزم آفت شبہای تارم میکشد
دوستان رحمی کہ در ہر حال یارم میکشد	گر بر و ن آید ان بیرحم زارم میکشد
ور نہی آید بدر و انتظارم میکشد	
دار از چندی لب نوشین با و تاثیر نیش	چاک از خنجر تشوش زارم سینہ نیش
با کہ آمدم میان این قصہ قاطر نیش	ہکام اسلش عتاب از وہی مینہ نیش
یاد ان مسکین نوازیمای پارم میکشد	
رنگ عشرت بوز مستی گل خسار او	تازہ تر دارد دماغم زلف عنبر بار او
بہند از چشم ترحم نرگس بجای او	گر بغاذاقت نہ باشد دولت دیدار او
محنت ہجران باندک روزگارم میکشد	
ای کہ کوئی در غم آنردی خواہی کشتہ شد	در سو اقامت لجوی خواہی کشتہ شد
کشتہ تیغ خم ابروی خواہی کشتہ شد	ایکہ کوئی بے سران کوی خواہی کشتہ شد
راضیم باشہ اگر دالم کہ یارم میکشد	
سوی من ناید میرہ جہر من گم کردہ رہ	گوش بر در و دل محزون ندارد ہچکد
میکند قتل تمنا و رحمیم میکشد	چون برون آید کلج کردہ دامن برزدہ
دیدن جولان آن چابک سوام میکشد	
گرچہ آزادم اسیر سپاہ سان بیرہن ست	ہنشینم مشتہ می شد و مستم از دست
واسی بر احوال او خضر ہم رہن ست	نیر یا ر غم ناہالی کار من جان کند ست

و ده که آخر آفت این روزگارم میگذشت	
خمسیم غزل محشتم کاشی	
یاد موزونی قامت لب جویت نکم	سیر و گلگشت چمن نیز بهویت نکم
بعد ازین کجی خود کعبه کویت نکم	ای بت آن به که در سجده رویت نکم
اگر شوی قبله من میل بسویت نکم	
دل شوریده ام آغشته سخن باید شد	جان مخزون من راز بون باید شد
وحشت من اگر از قیس فنون باید شد	دگرم بسته زنجیر جتوون باید شد
هوس سلسله غالیه بویت نکم	
اگر اور بر گیسوی تو جان باید داد	و بر یاد کرم و خوی تو جان باید داد
اگر لبوق خم ابروی تو جان باید داد	و گرم در هوس روی تو جان باید داد
نیت بنم حریفانی و شمع محفل	
جز الم پیچ نگشته ز غم تو حاصل	جلوه هر چند کنی یار در آئینه دل
بر گرفتن ز تو دل نیست کنون مشکل	
و دیده را آئینه روی نکویت نکم	
گر بیانی بن ای دشمن جان پر غم	ختم کنم قامت خود را پی تعظیمت کم
ننم گر طلبی باز بکوی تو قدم	مهربانی چو کنی شاد ز محنت نشوم
از ناخونی چو کنی شکوه ز خویت نکم	
حارم از ناخونی تو دل خود در اخت م	شاد باشم ز تو گر غیر ندارم زیر غم
کن یقین یا مکن ایشوخ بی پای تو قسم	گر سیر زلف تو در دست رقیبی منم
یکسره سواد از سنبیل مویت نکم	

مشتری گو که بدایع صنمی سویم باز	شمع عشق بت دیگر بدل اثر فرم باز
شام ماتم نشود از غم تو روزم باز	بیوفائی ز تو چون محشم امروزم باز
آشنائی بسگان سرکویت نکنم	
غزل جناب و ستادی شمس صاحب قبله و کعبه	
گوید که اقمیم درت باد شاه را	داند حصیر سندا اقبال و جبه را
تنها نکرده خوار من بیگانه را	حسنیت ز سر فکند کله مهر و ماه را
 رویت بخون نشانند گل صبح گاه را	
چشم ستاره محو تماشای خال تست	و پرچم آسمان بهوائی صال تست
هر ذره بقیه از درد و خیال تست	بیتاب آفتاب ز تاب جمال تست
 نسبت بهیج وجه نبود نیست ماه را	
در ملک دلبری داد اخسروانه اند	خورشید سان بجهه فروری فسانه اند
کو ته کنسیم قصه بجالم بگانه اند	خوبان نامه دار که شاه زمانه اند
 بر نام تو گدشته شخت و کلاه را	
بر خاک گزنی قدم خویش ز رشود	علی بی که از کرم پسندی هنر رشود
خاری بجس پای تو گلبرگ تر رشود	در سیه گلستان سججی نیست گر رشود
 حاصل شرف ز پای تو شست گیاه را	
صیغ دلم بدانه خال تو می رود	وز خویشتن ز تاب جمال تو می رود
روز و شبان من بخیا تو می رود	عمرم در آرزوی وصال تو می رود
 نمای روی خود من حال تباه را	
شاهان که سووه اند با وج فلک کله	خوبان که کم ز دره شمارند مهر و کله

پاکان کہ از مکان نذر آئند بچنگ	مشتاق یک نگاہ تو ہر دم بجان ہر
زبان بدگر تہ پیش درت چہ راہ را	
تا دین و دل ز مشتری از باز بردہ	کاش بہت شرک تغافل سپردہ
شاکی نہاش از رگ جانش فسدہ	ہر خطیش شمس از چہ تناؤ کہ کردہ
تا بندہ تر ز مرغ آن روسیام را	
قطعہ	
گفتم ای مشتری کہ ظالم با علم	می نماید بشعرت استہزا
با صد افسوس گفت کی صاحب	بزدور مدرسہ کہ شعر مرا
قطعہ	
مشتری خستہ دل در قید لت	این کہ میگوید کہ احوالش بہر
طو لہا دارد غمش زین محقر	گو بہت دلش بہین حالش بہر
اسامی مورخان بال شخص بقید حرف اول تخلص	
امثال و اقوال پر تہ صریح بہ مثل و بہ بدل صنوائ و بہ سران ہر دل عزیز دین	
یکتا و ضرر بال مثل سزا است و خیش گونی طلاق و مضمون جوئی ہن سبک بہتر	
تدبیر الہیہ بر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ	
اسیر کہ شاگرد و سپہ صفا فضل جناب فضل الہیہ مظفر الملک سید فضل علی	
بہادر شوکت جنگ دریائے بیکار و محیط زخار شاعر یکے نہنگ	
خوب ہے ایسا کلام مشتری	یہ نہیں تنہا کرین اک ہم پسند
ہر سال افضل کہایہ عقل نے	کہ کلام مشتری عالم پسند

بلبل باغ مخموری طوطی خوش بیان چمن گیرنگی گل آسے وایغ ہشیار  
خوش طبیعت خوش طلاق خوش زبان خوش بیان  
نواب سید محمد اصغر جان صاحب فوٹو گرافر تخلص اصغر  
شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید  
سظفر علی خان بہادر بہادر جنگ تخلص بہاسیر  
(سلمہ القدر)

<p>شکر خوار ہوا، تصنیف طرف دیوان ہر مصرع شگفتہ میں طرزِ درباری ہر ایک نقطہ غیرت افزای تخیل گردون تصنیف پر ظہوری کی اندونِ خفائی مجموعہ زلفِ لبر کا اسکو کیا کہو نہیں جس شعر میں ہر روز دیوانگی کا مضون رکھتا نہیں یہ صنعت زیبِ نسا کا دیوان اب ہو گاشترِ محبت میں شہرِ مصنف کا شوقِ توحیدِ بربان وہ دیکھ کر خونِ خندان مردانِ شعر کہ جو نصف ہیں کہتے ہیں وہ تاریخ میں جو کی فکر اصغر تو آسمان سے</p>	<p>ہر خاتمہ غصا میں پیرا وچ برتری کا ہر ایک شعر ترین اندازِ دلبری کا ہر دائرہ نمونہ ہے چرخِ چنبری کا بے نور اسکے آگے ہر شعر انوری کا جمعیتِ اسمیں بیرونِ حلِ تبری کا ہر قاف کو دبستانِ نین وہ سبقِ پری کا باطل ہر گر کرے وہ دعویٰ برابر کیا ناتھ آیا ہر وسیلہ کیا نامِ آوری کا باقی نہیں ہر آنکھوں میں نامِ تک تری کا عورت کو ناتھ دیکھو یا لاہو شاعری کا اتنی صدا کہ یاد دیوانِ مشنری کا</p>
--	---

بیخِ فلک نظم طرازیِ قوی فلک انشا پردازی غرہِ ناصیہ معقولات  
قرہ باصرہ منقولات مطرِ انظارِ حضرت رب غفور نورِ الطافِ شہرِ بار  
مصطفیٰ آباد رام پور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدر شاگرد

ارشید جناب منشی مظفر علی صاحب امیر

مشتری در صنعت دیوان نوشت	کز نویدی نیز دارو بر ترے
از پئے تاریخ آتماش امیر	گفت گلر نیے کلک مشتریے
زہی مشتری کز فروغ کمال	دیگر بود شمع ایوان دانشورے
توجه بتالیف دیوان نمود	که از ضعف تالیف باشد برے
بود فکر او نیز کیتا بهر	چو او در دلاویزی و دلبرے
چو پیرایه طبع در بر کشید	که ساز و در آفاق جلوہ گرے
بتاریخ طبعش امیر فقیر	رسم زد گھر سنجے مشتریے
مشتری گفت طبع دیوانی	دیگر کہ جہش سخنورے نازد
سال طبعش امیر گفت چنین	کہ عطار و بیشترے نازد
در نسل نعت خان عالی از ہم فضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب آزل	
معاینہای این دیوان زیب	برای صید ہر دل طرفہ دام ست
ازل تاریخ تصنیفش نوشتہ	بنیام اینزد این شیرین کلام ست
در خندہ اختر برج بمیشالی تابندہ گوہر درج ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشان اعجاز سید اعجاز حسین صاحب ہر ضاق	
جہذا عنوان نظم مشتری بمیشال	ہست دبی شہتہ و شاعرانہ خیال
یافتہ بانی فصاحت از کلام صاف او	خود بلاغت را بلاغت و او ہر شعر گو
چون دل اعجاز بہر سال او فکری نمود	یکہزار و ہشتصد ہشتاد و پینال بود
خوشا مشتری کہ منظوم کرد	دیگر غزلہاے دلچسپ با صد کمال
زہی نظم مطبوع دیوان او	حنی فکر و طبع نازک خیال





بگریمیکه تشوین خوش بیانی نهراولباشی لشکر شیرین زبانی مقدمه الجیش  
مستقولات و نجیب السبق ربای منقولات اسیر پناه اصدقا وری و احبا  
نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلیفہ مجلسی و شاگرد سندی  
حکیم سید احمد صاحب شهرت شیرازی آنجناب تلمیذ شیرازی الاصل  
حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صاحب قافی

۴۰

۴۱

تقریظ

آنجن که مشاط نازک خیالیش ز پیا شاید سخن را بار ایش مضمون طاعت  
مشحون باریک تر از تار طره شیرین و شان روکش نو خطان خطا و سخن  
نموده و آیه فکرش و شیرین گان فجاوی را از غازه الفاظ فصاحت طراز  
گلگون تر از گلونه گلبدان جلوه تازه فرو رفته مشکین خامه طبعش سر  
مشوق دانش بر بوی همی عطار و نوشته شعله شیرین بیانی نطقش  
واغ حسرت بر سینه و انشوران هند بشته طبعش قلزمیت ز قمار و کلاش  
گوهر نیست شاهوار بلال وال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عبصیت  
و بلالی را مصرع ابیاتش که رشک ابروی گل خان ست بدست تمام  
فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لجه انفعال و بلاغتش حریف  
در فیانی افکار سلسل سلاسل حزن و ملال دارد کتابت فایزرت  
اسطوره مبایسته عقود انجوا هر وارنت از هماره معاینه ریاض  
المستطاب و البجیع الزواہیر مضامینہ اعذب من ما الزوال  
و انجلی وین بذیر الکمال هل من سحر الحلال الفاظہ و معانی  
الحرائد الکبار الطیف من سید الامحار شعر کتاب لونا مائلہ الفهر

۴۲

۴۳

لا صبح و هو صبح بصير بتقدوش آن نه مسيح بود اگر چه رو به بچشم موده فصل و  
 کمال داده روان به زلف آن که بود چشم عقل اسرمه به زلف آن که بود  
 ملک فصل اما بستان به خجل زنگست خود گشته عجب سارا به عجب زینب خوش  
 گشته روضه رضوان به نقوط آن بدو ارجان بچشم آید به که گوی گو مضر  
 فاطان به عجبین چوگان به شکنج دایره زلف لیلی لاش به پزار قیس خورا  
 نموده سرگردان به اگر شکسته شود سینه کمال و هنر به خرد ز یک نقطش  
 جمله را دهر تاوان به هزار ساسله معنی به لفظ آن مضمهر به هزار قافیه مضمون  
 ز سطر آن پنهان به زهی مصنف و ده و ده کتاب کردانش به بود چو قطره  
 که در و نه نهان بود عیان به کسی ندیده به عالم چنین بلیغ کلام به کسی  
 ندیده به گیتی چنین فصیح بیان به آری بر جیس فلک طفل دبستان اوست  
 و قلاطون حکمت شاگرد ابی خوان اوست طنطنه نکته دایش تا که و بیان  
 رسیده و کلام شیوه بیانیش سر به حیرت در دیده به عجب آن منشیان  
 جهان کشیده به آشیر نی اشعارش قند مکرر رایتج کامی حاصل و با ملحت  
 گفتارش غمزه چشم نمک پاش نو شین لبان بالفعال شرحی قائل عزای  
 نقشش و امق خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شمشیرین عبارتش  
 غلجده و صیت در لبانی در شمش جبت انداخته اگر چه این حصه را که در  
 تلون گاه هستی رنگی بجز از رنگ به چهرانی ندیده و دست کشش بختش  
 بدامنه بجز از دامن بنیوالی نرسیده به خواست که چند فقره در توصیف  
 این دیوان فصاحت بنیان بر نگار دو خوشیستن به انسک ملک و صفان  
 این گوهر آبدار شمار و لیکن طبع خادم و قریح جاده ایرینی است و نفوذ

به ملک  
 که در  
 به ملک  
 که در

لہذا بفحوائی مشتی نمونہ از خمر و ارے آکتف نمود	
اتعالی اللہ زنی و انشوی کاندہ جہا بری ز طبع ورفشان انشاء نمود و لغز دیوانی رقم کلاب توکل موسی سال تاریخش کرد بازار معانی را بگیتی پر میشدی مخفی ز شرم گفتہای شت خویش گروه دیوانچنان انشا کہ گوی و جهان در پی سایش خرد چون شد عطار از پس توکل زد در رقم از شوق و از قلب جمل	تو گوی انغم شد این طرز خوش بیانها کہ باشد در فصاحت ثانی سبج المثنایها کلام مشتمی شد شاید نرم معانیها خاصہ جاد و طراز ورفشان مشتمی گریدی زینبہ اندر زمان مشتمی آیہ دانش شدہ ناز انشان مشتمی عیسوی تاریخ آن گفت از زبان مشتمی زہرہ باشد در سما محبوبان مشتمی
خضر صحرا سے بلاعت الیاس دریامی مصاحت میروج ولایتان بخاری و بر خیمہ گوی نازش لکنہ و دہلی در نظم و شرمہ گونه بے نظیر استاد تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد	
وہ چہ دیوان مشتمی کہ بود گفت تسلیم سال اتماش	دست و صف او نہایت طول میشتمی کلام حسن قبول
جو ہر آئینہ نازک خیالی گوہر خزانہ نیک افعالی تسلیم شیخ امیر اللہ صاحب ز تہہ کن طرز ناسخ و آتش و الاشان شاگرد مرزا اصغر علیہ صاحب نسیم	
دہلوی سابق البیان	
چو شد طبع این نسخہ لاجواب رقم کرد تسلیم تاریخ طبع	بطرز پستیدہ و دل نشین کلام سخندان دانش گزین
محمد الخصال و الیسر ممدوح الاکبر و الا صغیر و نون و دودمان عظمت و جلالت	

نوازاده محبت خان صاحب بهادر محبت متصف بصفا فزوان عقیل و  
 بهوش جناب نواب احمد حسن خان صاحب معرفت اچھی صاحب جوش  
 چون مرتب گشت این نظم لطیف لاجواب  
 از سرانجم فلک چه متران جوش هم  
 سالی ترتیب این نوشته ماه فکری ششتری  
 دیگر

دیوان مشتری کاچیا سوده اس برس  
 آئی نوافلک سے محبت فکری تمہیں  
 ہی جوش طبع کامع دیوان یہ سال یہ  
 دیگر ملتا ولا جواب و عیدم المثال

شہر یا شہرستان معانی خدیو گہان زبان دانی سکہ آرامی  
 خوش بیانی رنگ بر و طراز سخندان جہہ نور افشان بختیاری و بلند  
 آبر نیسان گہ بار نکو کاری و فرخ فانی آہیت و ایالت راقوت تہ سحر طبع  
 و بیالت بسم اللہ صحیفہ عظمت و نامداری سر کوب نسخہ دولت کام گار  
 نوازاده نواب اسد الدولہ بہادر وزیر باوقیر و خوش تدبیر چادر نواب  
 حسین خان صاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر

پاس یاران سر وضع خودم حیرانم  
 بہر کیف حق حق گفتن الزام نتیجہ نیار و پس چون نگویم کہ این دیوان نظیر از  
 آدا شناس اند تقریظ نوشتن ادائیست از ادایا می شہادت و ستاد  
 پنهان نیست کہ لا تکتموا شہادۃ نیز آیتیست فرقانی ظاہر الہدایت حاکم  
 مصر عشق گوئی زبان شاہ آگاہ است کہ خوبی خودش از بہروران و انوار  
 و گر طرفہ تر شہادت است انظر الی ہاتھال و لا تنظر الی من قال مثلی شہادت

ایچا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال هر دو گفتن مجبور است و للعشاق  
 قریب من قال این است که دل برده و خون کرده بستی به اسم الله اگر تاب  
 نظریست کسی را به تو گوئی ناظم و منظوم هر دو این شعر را مصداق اند و هر دو  
 یا این چنین تزیین بکمالات خود فرد واحد در نظر مشاق اند ناظم زن است  
 که مرد میدان شاعری است طرفه مشتری است که او اندیش را هم  
 عالمی مشتری در هر شعر و لکش اگر لفظ است چیست است و گریز است  
 درست است اگر مضمون است و لفظ است اگر او اندیشی دل را به مصرع  
 سر و جوب را حسن است یا قامت خورا محل جلوه گری آتی در هر شعر یک  
 مصرع خواهر شش زهره است یک مصرع خود مشتری آبادی و نادر این نظم لکش  
 و لفظ و دل را به است که نیست این چنین او را ادا های کیست مگر این دیوان  
 آئینه خوش منظر است که در آن تمثال مشتری جلوه گریست بآن بان  
 خامه را مشاهده بختی این جلوه حیرت می فراید و هوش از سر می رباید  
 و همه سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در شنای توحش شنای تست  
 اشاره می نماید خورش خامه تیز رفتار هر چند هنوز در طے مراحل حیرت  
 سرانی نه معذور است نه لنگ است و نه این است که بر احوال مضمون  
 آوری تنگ مگر همین خیال است که طوالت موجب کلال است شناخوانی  
 نه تمام است مگر بر قطعه تاریخ گفتاری را اختتام است

زهی ششتری جمیده خصائل	مجل زهره چرخ از دور شمائل
نگویم چرا لا جواب زمانه	نظم و به نثر انتخاب زمانه
نه تنها است در حسن تقریر کامل	چون نقت بهر دو و نثر بر کامل

<p>بہتر شتر نہ بصد جان نصیب کہ لفظ ست اعجاز و معنی کراست نوشتم پئے سال ناد پر غزلہا نوشتر تریط و دیوانی سخن راجام نادر ز غیب صد آبگو شتم شد مرتب کلام نادر</p>	<p>بہر شتر شمری ست قربان تصدی بدیوان بنو وہ عجب صرف صنعت چو شد طبع فی الحال نادر غزلہا ز ہی سخن و خیال سخن دان کہ شتر نام نشین خیال تاریخ سال عادی چو ہنگام صبح کرم</p>
<p>کشت مصطفوی کے خوش تر و تازہ نخل مرقصو کی تر خوش مزہ معاصران لیاقت دوست کے سرتاج چہرہ مجروح علا کے زیبا و سیاح جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب مرحمت الدولہ بہار الملک سید غضنفر علی خان صاحب بہادر صولت جنگ</p>	
<p>اعلیٰ ہمس والا شتم صاحب نام و ننگ</p>	
<p>کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ مشتمل می مر حب جزاک اللہ</p>	<p>کیا مرن چہا ہو حب دیوان لکھی ملک شکیم نے تاریخ</p>
<p>تکلیف خاتم قابلیت مکین مکان صلاحیت ورنو جوانی پیران کہن اعقل انجمن علم و علم شمع دل افروز چشم و چرخ تحقیق دل و دماغ مرقی خلف الصدق جناب عشق صاحب غدہ خیر امن الامس شاگرد ارشد و پس خواندہ قبیلہ کہہ منشی سید آغا علی صاحب خمس جناب میر حیدر حب حیدر کہ ورنو غل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پیر بزرگوار خود اندواز میزان تاریخ شرح</p>	
<p>ماشا اللہ از بر و ارند</p>	
<p>انصاف و منداہل ایران اللہ بر پیرہ رہ بود گوی سبقت بالشر</p>	<p>تصنیف نوودہ شتری این دیوان تاریخ تماشش بگو ای حیدر</p>



	ویکٹر
تقاضا مشتری چون مجہد کمرہ ولارا ناظم ہسپتال و یو این رقم کرو	برای سال طبع این غزلہا پاس خاطرش حیدر بدیمہ
شہدان پری چہرہ علوم کے نبض کانیک بد پچاننے والے عروسان حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جانتے والے آنکے دست و زبان سے بیماران مضامین سست و مجہول کے صحت و قوت دو فی مضمون و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبدالحکیم صاحب بدایینی	
اوسکی تعریف نہ کسواطے پدید لکھے صنعت ترک تیجے عطار د لکھے	مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف سال ترتیب جو مطلوب بن بخت میں حکیم
شنا سندرہ نبض حمیدہ خصلی و دانندہ مزاج مجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ دراہلیت و انانیت لیاقت و شادت شعرہ آفاق اندو شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید اغا علی صاحب	
	شمس اوستا و صنفہ این اوراق اند
بہترین نتیجہ فکر شاعران طلاقت ہمیشہ و ہمیں نواہ طبع نشیان و فصاحت اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہامی کبریائی آوازہ انا ولا غیر می در شش حبت ربع مسکون اندازد و کنشین تقرر مقرران دانش قرین و خوشترین تحریر محرران بنیش آئین سخن براحت انظار می ست کہ در تنامی محبوب سبحانی چلیدہ و ہن و زبان سبحانی را نظیر خود ندیدہ کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و قلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین اصحاب الراشدین الی یوم الدین ہمیں ہر تہذیب مطالعہ کنندگان صحائف آفرینش و نقوش بنیان لوحہ دانش و بنیش مثل قنات بنیاد و روشن و مبین باد	

که علم باعث عروج بر معارج قرب حضرت یزدان است و سبب رفعت  
و بلند می نفس انسان ضعیف البیان است گوهر است آویزه گوش جان  
امل تمیز و یوسفی است در نظر هم کس عزیز شاه است دل زار بایب خرد و ریور  
و آب حیاتی است در سواد خط و کتابت جاو نموده روشن ستاره ایست  
بر فلک خردمندی و درخشان گوهر است سزاوار تاج ارجندی مشعشع است  
که از مرمر حوادث نیرد و چراغی است که از ملاقات نفس روشنی پذیرد  
از باب مدینه العلوم واقف اندر مکتوم بادی جمیع جنایات علیه السلام  
پرسیدند که علم بهتر است یا مال فرمود که علم در همه حال مال است که علم انسان را  
نگاه دارد و او مال را بهر آن نگاه دارد و مال را چون صرف کنند کم شود و علم از  
انصراف زیاده گردد و او از سطر سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل شد  
جواب داد که ملک ز بهار به برابری علم نمیرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را  
افزاید در حیات و علم صاحب خود را توقیر بخشد بعد معات آری هر که میسر  
علم جایافت غریبه و جهان گردید و آنکه غنا به بین بیدان چهل تافت و خارش  
خواری سرگردان گردید و لوله بیاموز علمی که گرد و غریز که بیدانش انسان  
نیز و بشیر به حکیمی گفت که خداوند عالم تو نگر نیست که هیچ حال درویش نگردد  
و صاحب چهل رویشی است اگر چنانچه مال فراوان دارد و علم چه  
جان است جهان چون من است به گیند افلاک با او روشن است بنی  
علم و من زیبا جمال و شاهد سزا با غنچ و دلال است لیکن لباس مکمل و  
زیور مرصع بلکه غازه او سخن به مثال است سخن آفرید اول خداوند چنان  
کلید قفل هر نیرد به سخن از آسمان آورده جبریل سخن ابراهیم شایسته تفضیل

## حکایت

از سقوت بدین حکمت پرداخت و بیباچان بنام سکندر ساخت سکندر در جلوه آن  
 پانصد هزار دینار طلا با و مرحمت فرمود و صاحبان گفتند که برای یک کتاب باین قدر  
 مال زیاده بود سکندر بر زبان آورد که اگر شمار ازندگانانی جاودانی کسی عطا کند از طرف  
 شما عوض آن عطیه بیدل چه بخواهید آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک و  
 مراعات او کمتر باشد فرمود که نام من بذر یعنی این کتاب مدام و دوام است و نزد  
 خردمندان حیات جاوید عبارت از نام الحق نام هر کس که درین جهان ناپایدار است بسوی  
 مصنفات مخفی آن عالمی قارست چه در هر عصر پادشاهان اولو الغرم بر جمع کردن  
 و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح پیشینیان که بشکلی  
 او بیان و نکته سخنان را اما مورخ و اندیشه اند و بشرح و بسط تمام کیفیت حکایت  
 از دنیا رفتگان بگوشش شنید و بساطت تر آید و ناممل فصاحت و بلاغت  
 شامل شاعران و منشیان نام خودشان را در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ بخشنه  
 و عظم کوفی و شاهنامه و قمر العیون و وصف و طبری و اخلاق نامه  
 و جلالی و عمارة السیر و ذخیرة الملوك و جامع الملک و ابواب الجنان  
 و امثال آن ازینجاست که وزیر راجه راجگان همارا چه اند بپرسد بهر  
 کپور و لاله و باد شاه بلخ لکن نوزده و ششتری را طلبیدند هر دو خواهران عینی  
 که نیرین آسمان و دوشیزگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوع  
 رسیدند در بار یک دیدند پیر از اشخاص امارت شعار و قلموزان ازینجا  
 بلبل گفت از گل رخسار بینیکه حضور رسیدن را دیدند فوراً هر دو  
 بتسلیم خمیدند

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقه دست  
 دارید نیز هر سکوت و زبید و ششتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد  
 خودتان مثل و مانند عهد شعر آتش گفتنک بجین مبارک آتش ناگردید و دریا  
 تقریر تیغ گزید که باین بهین و طرز خوشترین بنشینید و غزل پیر کلف  
 بجهر چه زود تر بگویند سعد اکبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود  
 بلکه ده و دوازده قافیه هم محنت شود باری التماس ملتمس و اجابت  
 و پذیرائی دید و مصرع آورد و قوافی مع کاغذ ساده و قلمه ان خاص  
 بایشان رسید قاضی فلک یازده شعر آبدار بدیده گفت وگویی گردون  
 و پنج بیت در رشته موزونی شفت آمر جهان مطاع بار قصد و  
 افکند که اندک پیشتر بیایید و زاده فکرانک خودتان را با و از بلند  
 بخوانید هر چه شنیدند بطرف تعمیل او شتافتند خلعت تعریف و جاسزه  
 بسیار یافتند چون حضور حسب ضرورت بنجامه خلوت قدمی رنجه  
 کرده معاودت ساختند جمله روزن ابتدا بساکن سجالی کرون بجای از نفعند  
 حکیم کم نسبت سعدین جلوه نزول داد که برای تعظیم مابدولت و اقبال  
 گاهی نباید نهاد زیرا که از امر و شمار اشایدان بازاری نمیدانیم بلکه شرفازاده  
 فوسیده تعظیم شما بشما معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود  
 غسان حاضری بجانب این در بار خواہید یافت علی الرغم همیشه گان خود جا  
 نشست پہلو خواہید یافت حالا این گفتگو مارایدست ترک فرود  
 طرف دیگر می شتایم و سطره لیلای بیانی که رونق خانه مقصود صلی است  
 می تا بگره قمرن جان عرفانی بنحو صاحبہ تخلص ششتری از ابتدای سن

۴۰  
 زینا  
 جبین  
 در خانه  
 در خانه  
 ۶۲

بکسب کمال مصروف بودند و بخت و استخوان شکنی در پارس می موسیقی  
 از همسران گوی سبقت ربودند بشوق و شغفی که شرح و بیانش در این دیوان  
 است و رده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشتر از ایشان بظهور رسیده اکنون  
 که نسیم غنایت ایزدی گل سال است و سوم در باغ عمر موصوفه شگفتانید  
 بزبان عجمی یک دیوان مختصر که خالی از غنایت نیست از تنایج طبع ممدومه  
 زیور طبع پوشیده و از هندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر  
 ابلاسمی و سفارش دیگری شایع گردید

له  
 بهترین شده  
 بهجت ۱۳

کرد تصنیف ششتری دیوان	هست با آب و تاب سرتاپا
سال ترتیب آن بگفت حسن	مطلع آفتاب سرتاپا
چاپ گردید چه دیوان فصیح بریس	دیگر پرچم هست خود خوبی خود لاف زند
سال طبعش رقم آرقوا طبع حسن	این کلامی ست که منشی فلک روح کند
غلامی نشین دلف الدین متکی بود چ زریب وزین سعید و رشید کونین و الا	
مراتب حسین سید و احمد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن	
رضوی شاگرد پسر خوانده منشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشهور	
دشتری بس صنایع شعری	بر بدیوان خود ملوده ذکر
سال اتمام آن نوشت حسین	نور مجاہد بس بهار گلشن فکر
حامل آرای شایسته خندانی محلی بند خیریده نکته رانی رونق و ربار و ربار	
سرفراز ابد قمار و الی رامپور خسته بنیان و آغ نواب مرزا صاحب	
و هندی سلسله الرحمان شاگرد اوستا و خسته نهاد و فرخنده نژاد ابراهیم خان	
ذوق متوطن شاه جهان آباد	

دیوان مشتری را چون نیکو نظر کرد امروز سال طبعش بیستم از در شے	عجایز عیسوی خواند افسوس سامری گفت این نایب مایون از نال مشتری گفت
جان جسم نازک خیالی روح قالب خوش مقالی دل نشی دوار کا پشاد	نیک نهاد فرخنده بنیاد
کریه تصنیف مشتری دیوان خوب و لکس نصیب و معقول ست	شمس بشاش زبیر شہ شادان از وقار بلاغت این دیوان
طراوت چمنستان کمالاب خلاوت مرستان مقالات ملک خوان ثروت واقبال بے زوال رفعت نواب مرزا مهدی حسن خان صاحب	شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال
گفت چه دیوان سخن مشتری کرد رقم رفعت تاریخ طبع	جمله جهان مشتری این بیاد زبیر زجان مشتری این بیاد
مقرون اسرار بلاغت مطلع انوار فصاحت خواجہ بشاہ صاحب تقیر	فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر جہاویز
طبع دیوان مشتری کا ہو گیا باری بین وہ سنیں فصلی و ہجری رقم کرامی سنہ	شاہد معنی سے ہی ہر بیت بزم دلربا آئینہ تاریخ ہو دیوان نظم و لربا
فصاحت و بلاغت کا جہر خاتمہ ہو او کا تخلص ہو	مثنوی مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی ہمیشہ سے لکھنو وطن ہو معروف ہر مرد و زن ہی غور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض باب سید آغا حسین
میرزا صاحب عشق کے شاگرد شید	

ناج گانے کے علم میں مشاق	جنکی مشاق چرخ پر زہر
شعر گوئی شین س کی شاگرد	شاعر مشتری ماہ بخت
اپنا علم و ہنر کیا لگا ہر	یہ جو دیوان فانی میں کسا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے	ہر غزل میں بین صنعتیں کیا کیا
مشتر حیرت کے جب ہوا دیوان	بولے نصف کہ واہ کیا کستا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر	اوعائے سخن نہیں اصلا
لکھ لکھ شوق مصحح تاریخ	شاری کو پہنچے فروغ ہوا

تھند لیسان خوش آواز شاخسار و ہانت راحن صوت آموز و طوطیان  
 شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی از بصرہ اندوز لطف یاب تصانیف  
 مرزا قتیل اسکند اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس  
 شائق البیان خلف الصدق منشی بچی لال صاحب سلمہ الرحمن شفق  
 منشی لالتا پر شاہ صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب ہوش تجاخص نہایت  
 ہیشیا رتلیہ منشی مہدولال صاحب

### تقریر

محمدی کہ زبان ناطقہ راوردہ ان بیان انگشت تحیر ساز و شایستہ سخن زبان  
 آفرینی ست کہ عند لیسب عقل نخست در ریاض سرمدی فضائے صفاتش  
 خبر تاسر شاخسار عجز و قصور پر پرواز نہ تواند کشود و سپاسی کہ احسالیس  
 رخت بدر کہ راورد گرداب تھمہ اندازد سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ  
 طوطی ہنرم درست در چین زار سر سہا رکند و التمش خبر دیس آئینہ حیرت  
 جانمہ اندازد و جھانے کہ آب حیوان معانی را در ظل الفاظ جاودہ و قی دی کہ

یہ جو دیوان فانی میں کسا



ابواب کل از رنگین بیانی را بر روی لیل نطق کشاده به ماه و انجم براه  
 او پویان به وحده لا شریک له گویان به دور و دنا محدود که تو از ترش  
 تا بقای ذات سبحان القطار پذیرد و ثنای عسیم الانتهائی که  
 تو ایستش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نگیرد ثانیان الاجناس  
 که بحث انبیاء و رسل بر ایت الاستتمال کتاب رسالت اوست و شرح  
 اسرار و رموز نسخه مللی و محل حکم اوست و ازل و الت او به چشم  
 جهان پناهی او به شب معراج جشش شاهی او به عرش تافرش زین  
 فرمانش به بال روح الامین بلس انش به محرم راز به مخفی و جلی به محرم  
 او علی ولی آن علی ولی امام زمان بکن و وجودش شرف گرفته جهان  
 آنکه در حضرتش چو یابد باره مهر برگرد و از پس که سار به زیر قشش حکم  
 زب جلیل به گستر بال خویش را جبریل به بر ساجا اقلیم تحقیق و سیاح  
 بحر تحقیق و تدقیق از حد زیاد واضح و لایح باد که سخن به بین و حد ایست  
 گلستان ایجاد و تخریز گوهر بیت از قلم لازم کون و فساد

### حکایت

سلطان محمد متوطن سیلک که از مضافات قندهار است سلطان خجستان  
 و قیاس حقیقت که سلطان کشور معانی و سر آرای اقلیم نکتہ دانی بود  
 نویسنده در هیچ سلطان خان مان که او نیز سلطان خجستان میگردد گزیده  
 شرح و تفسیر از دیار و خلعت و اسب و جمله حرمت گردانید و فرمود که  
 تخاف من سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد بر آئے من بگذار و بمناعت  
 مشارکت اسمی که هر تو جز نامی بیش نیست دیگر مخلصان خود را میاراز

او بر التماس خان زمان دست روزه جازه را پس داده گفت  
 سلطان نامی است که پدرین گذاشت و چندین سال این بجای  
 اشعار گفته و سحر یافته این زمان بطبع صله دست از کتب و نام  
 برداشت خان مان ازین معوله صن بجین انداخت و بقیه و خشم نام  
 از ساد ساخت که ای بچیا نام سلطان بزور بر خود بستن باز سیاست  
 نامب اگر از صغیر بهستی محو شود سیاست الحال با تو این نصیحت میسازم  
 که تر از سیر پامی قیل سیر اندازم سیر که صبی اینقدر رفت و دو چیل است  
 در مهر که طلب نمود و درین حال ملا علاء الدین الاری که الله سجاد خا  
 زمان بود و در طلعت سانی گوی سبقت از امثال او این سیر بود  
 یاسی او با قائم شده جهت تسکین غضب سلطان بزبان زد و آورد  
 که ماخل الله دیوان عارف نامی ملا جامی حاضر است غزلی از آن باید  
 بر آورد اگر این سر باخته در آن بحر و قو باقی ببرد غزل گوید قصورش  
 بدر صغیر و دو و لبر احم و مکارم شاهانه نامش را که بر آن پستی پیش  
 نیز باو گذاشته شود خان زمان دیوان کشاد و این غزل دست داد  
 دل خطت را رقم صنع الهی دانست و بدید سر ساد و خان حجت شاهی  
 دانست و سلطان محمد باشاره خان زمان غزل موزون نمود که  
 مطلع مطلع الانوار و آبدار من این بود و هر که دل را صدف سیر الهی دانست  
 قیمت گوهر خود را بجای دانست و خان سخندان شادان شده  
 تحسین پرداخت و جازه مضاعف آن زد و گو غایت ساخت  
 بنا علی بن اکیار بر وفق افغانی همراهمند سنگه یار و پیا که انبویاب همی و بربری

شعر ارم کشاید و محفل که آنرا در حقیقه جلیسه راجه اندر گفتن بجای  
خودست طرح ترتیب نهاد با و صفیکه لولیان پریر و خوش گلو و جو  
بودند قدمین جان عرف بی منجه و صاحبه تخلص ششمی را طلب فرمودند  
بلا عذر که حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان ساز را را  
لوک داده نیز رسیدند با یکدیگر بطرز نیکو سرانیده نوازش نهاد و بدین بعد  
بایه خواندن و گفتن اشعار و پذیر حکم فیض توام تراویط از صد و  
و نهمه پر و از و در و گردید پس از احصال جازت و یک ساعت بجای  
قصیده مختصری مدح میر مجلس از ایشان جلوه موزونی گزید راجه  
صاحب موصوف انگشت بر لب مداح خاموش نمود ایشان بکشاو  
پیشانی و شیرین زبانی خواندن شعر و کرد و ناول بگیرش جوهرین  
و آفرین از زبان مدوح و دیگر حضار محفل سر فراز شدند بعد سیاق  
بدره تار پول ابریز چهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چهری  
و شهر شاه و گدایه امتیازی را مرغوب پیدایش آن بفکر منوط و آرایش  
او بلسان و مربوط اگر چه زبان بصورت پاره گوشت از عجایب صنع برودا  
لیکن بمعنی هر چه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آنست بلکه آنچه معدوم  
است از تقریر او مفهوم ازین سبب که آن ناب عقل هر کسی  
و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و وهم و خیال  
آید زبان آنرا عبارت آراید بخلاف اعضاء و دیگر که هر یکی مالک مملکت  
خود باشد و وجهی من الوجوه مملکت دیگر و دخل ندارد چنانچه چشم است  
که غیر انوار و اشکال نه بیند و گوش است که بخار آوازی نشنود و دگر زبان

ساده  
اشکست بر لب  
بدون دیگر  
بسخن آوردن

در ہر جا و ہر چیز و خیل فصاحت نیز مثلاً اگر کلمات و لہجہ و حکایات  
گریہ پر لب و زبان آرد دل را کہ از قطرہ خون ہمیش نیست بہر سبب  
از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تار یک شود اگر کتبہای  
حقانی پرواز و دل منور گردد

## فائدہ

بی شتری صاحبہ کہ از صغر سنی و ایام کودکی تحصیل فارسی موسیقی  
تکلیف مالا اطاق برداشتند علم پیشروی و برتری بر مرء انسانی  
بنس خود و رہند و ستمان جنت نشان بر افراشتند از تصانیف بسیار  
الشان این دیوان مختصر کہ ملو از غرائب گوناگون است باغریات  
دیگر کہ پراز صنائع و بدائع بوقلمون است بطور برگ از گلزار و شستہ  
نمونہ از خروارست اکنون کہ تفسیر بیایا تمام و اختتام رسید گزارش  
و نگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام شتری ہر کان معنی	کہ دل کیسر کنی ہر شتاق و اشت
بہی ہی ای شفق شو کہ ہر ایک	ہی شائق او سکا شاعر کی قلم و آہ

تاریخ ہذا میں سولہ مادے ہیں یعنی ہر مصرع میں شفق کے ہجڑے  
تکلیفی ہیں چار مادے یہ ہوئے اور بارہ مادے حسب تفصیل ذیل ہیں  
۱۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع اول مع اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی  
۲۔ اعداد حروف معطلہ مصرع اول مع اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی  
۳۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث مع اعداد حروف معطلہ مصرع رابع  
۴۔ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث مع اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۵- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث		
۶- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث		
۷- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع رابع		
۸- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع		
۹- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع رابع		
۱۰- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع		
۱۱- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث		
۱۲- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث		
خیال دیوان شتری در گذشته است آنرا بصورتی معنوی همچو این شعر شوقی است دیوانه و بی عقل و بی ادب و بی وقار و بی شرف و بی کرامت و بی حیاء و بی عفت	بیشی چرخ گفت هر که بر من نقل یک قدم کن دیوانه و بی عقل و بی ادب و بی وقار و بی شرف و بی کرامت و بی حیاء و بی عفت	
تا خدای سفیده علم و هنر مثل شمشیر اصفهانی سراپا جوهر شمع منظومات و مشورات هر گونه را نور و نور ملازم جلیل القدر فرمانروای رام پور دارالسرریشیم غنیمتیم بهارستان و ذکاوتی گویند لال صاحب		
بود لطف ای شتری باغ معنی	مضامین الورد والیا سمین	
همچو سال اتمام او کردانشا	کتاب قصید بدیع تشبیه	
یافت دیوان شتری ترنم	دیگر معنی و لفظ آن بسیج و بلج	
سال تاریخ او نوشت صبا	دیوانه و بی عقل و بی ادب و بی وقار و بی شرف و بی کرامت و بی حیاء و بی عفت	
خوش این شعر شده می طبع شد	دیگر لفظ شتری گل اهل القاصد	
چو بر سیر تاریخ طبع شد صبا	فقط این هنر کتاب حسن	

دیوان چہا جو شتری کا تصنیف دیگر ہی شتریوں کے لب پر اوسکی تعریف  
تاریخ صبا نے اوسکے چہنے کی کہی دیوان شتری ہی مطبوع و لطیف  
پیش رو موقع ہستی کے بہترین تصویر رہبر دیوان وادی خلیہ رستی کے  
پیش رو و روشنفکر گلستان خیر و سعادت کے بیار بوشان توفیق  
خدا داد کے بخیران بہار اونکے بغیر شعور شاعری کی محفل بے رونق  
اور یونی صوبہ جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک سعید الاخبار

بدایوں

واہ عجب نظم و لافورزی حسن خیالات کے قائل میں سب  
ماوہ تاریخ کا اسے حقوق کہو زمرہ شتری رہبر لب  
نگینے میں الفاظ معنی نقوش دیگر وضع ہیں صفحے کہ انکے شتری  
جو دیوان کا نام مطلوب ہی تو کہے نظر پنچہ شتری  
گفتے ہیں گلے سراک ادھر دیگر جادو کہ سال شتری ہی  
فصلی تاریخ سال تصنیف بس حسد جلال شتری ہی  
کیا بات ہی نظم پر فصاحت دیگر روداروں کا ہر سخن ہی رودار  
تاریخ عیسوی لکھائی ضو تصنیف شتری بنودار  
نہرین ہیں جدولین سہر دیگر خط اسکا خط غبار گلزار  
مصرع ہی سخن تو نظم غنچے پہل معنی تازہ و مزہ دار  
رنگینی نظم چشم بدو معشوقوں کی وضع جس اظہار  
کیا کیا تازہ کہلائے ہیں گل ہر صفحے سے اک چمن بنودار  
لکھ بیل طبع عیسوی سال تصنیف شتری چمن زار

زین کلام تازه گردیده جهان	نوبت تازه بتازه بهره مند
نام تاریخی دیوان شریف	شد کلام مشتری عالم پسند
در علوم عربیه امر القیس ثانی و بقنون فارسیه و شرح و شرح قافی برگزیده خاص و عام نازش سادات کرام و اکابر العالمین سلیم سلیم مداح با ادب انچه طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش عزیز و تکیذ بر تیز و الد ماجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب المنش تخلص مگر بصوت نزدیک و از اغلاط و ورشاک و فصیح بیانش نامش فاصح معروف و منبر و در غزل و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلیٰ جناب	
اما سید حسن میرزا احسان عشق سلمه الله تعالی	
از نور خورشید این دیوان قاضی فلک	فی الحقیقت هست بلند و ستار الد
سال ترتیبش چو رسیدم ز عشق بنوا	حرف زن گشته کلام مشتری بدر اله
مشتری راست بلا شبهه کلام لکشر	و دیگر گردانک بستایید مرا و رایع عجب
عشق پر سید چو تاریخ بر اطبعش	گفت هاتق فلک نغمه انعام طلب
و ساده پیرای ایوان امارت مسند آرامی مکان ایالت سرآمد و کلاسه نیک نام و در لطافت حکام عظام علی قایومی بندگان خدا و ارالامان شعر و علم ازینیت افزای صدر عزت و تفاخر عزیزی و اب محمد عبدالغفر ز خالصه بهاد	
مشتری نام دلبر عینا	آنکه محسوس آن و این با دا
زاده طبع او چه نثر و چه نظم	دور از چشم عیب بدین با دا
این غزلهای او بصنعت حد	همه مطبوع و دانشین با دا
سال ترتیب آن نوشت عزیز	بر سخن گوی آمیزین با دا

۹۰  
مکتبہ اسلامیہ  
جانبہ بیست و ہفتم  
مشاہیر و شہداء  
ص ۱۲۰  
پیش رو

وہی کہ نظم اوست محفوظ از قلم ہا	وہی کہ نظم اوست محفوظ از قلم ہا
شد اشعار نوید می را بد ہا	ہمہ اشعار او در صنعت حذف
کہ چند نند بوس گل جعبہ ہا	کسی را گر نیاید خوش عجب نیست
رقم زد کلاک من نادر غزل ہا	بسال طبع آن مجموعہ نغز ہا

نبیرہ بالیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب	میر سیر علی صاحب انیس در شر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد
جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس ضوی در پر گوئی لاجواب جناب	منشی سید محمد صاحب علی

دار و دش حق بدام رنگین طبع	مشتہری گفتہ است خوش دلون
ہست رنگین کلام رنگین طبع	سال ترتیب او نوشت علی
کہ ہر حرفش بیت طست از آبا	چہ گفت مشتہری نظم خوش آہنگ
بہر ویرشہ تہی با ساز آبا	علی زہرہ سر آید سال طبعش

استعداد و جلی سے علوم شریف کی فراولت میں مشہور زمانہ اور معلومات فطری سے فنون لطیف کی مہارت میں بیگانہ راہ سینہ سرخس سنگہ صاحب بہادر تعلقہ دار ملا پور کے مصاحب ہدم مرآت بے پایاں و فتوت نمایان کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادہ معانی روشن بیانی کے زاہد جناب عابد حسین صاحب عابد

دیوان کیسا ہی منو تگر می ہی	دیوان جو کہ ہی مشتہری نے
گویا کہ سپہ و دوش تہری ہی	عنا بد نے کہ از راہ تاریخ
لا کلام اک کلام شیرین ہی	مشتہری نے کہا عجب دیوان



سال تاریخ میں نے جب پوچھا	ابو ہاتف کہ یہ نظم پر دین ہے
نور بہال جوانی ہمارے آشنائے رنگین	یا بی غفور شیخ عبدالغفور صاحب
خوبش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب	
زہی مشتری صاحب حسن صورت	عجب داد ترتیب دیوان خود را
چوزہرہ فروغ از جبینش نمایان	جهان ست با صد دل و جان ثنا خوان
غفور این پے سال ترتیب گفتہ	بشید عاشقانہ کلا ششیں دیوان
گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ ماکنی و بہادر پر گولی کے ارثرنگ	
جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت	
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ اکبر	
عجب رنگین ہو دیوان مشتری کا	فصاحت بہ غزل مطلوب بیل جو
ہوئی جب فکر سال ختم مجھ کو	صد ہاتف نے دی مرغی بیل جو
شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت معراج چہارم رباعی شرافت	
و نجابت بدرو صد آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب	
مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان	
غالب اکبر آبادی ویرانہ مضامین آفرینی را باعث آباد سے	
جامہ خویش را ایدون چو گواؤدہ است	نغمہ زائید در سخن ساز بیان مشتری
شد درود و حجاب بر آسمان آفتاب	اہم سر و جہد ابر آسمان مشتری
ماہ سالش تافت بروج سما فخر قدر	نی بہار ہرہ چکیدہ از زبان مشتری
بوحش اللہ مشتری دیوان خود ترتیب دیو	ز و ہستی سکے شہرت بنام مشتری
لالہ خاتون داغ دل فی اندر نور شکر	مہری و ماہی فدا می صبح و شام مشتری

در سخن دریوزہ کرسطا داغستانیش	زاری احرام بند بار عام مشتری
قدر بر نقد مسیحی سکے تاریخ زو	گیری بازار شہد کلام شہری

صوری و معنوی فضیلتوں کے مخزن و نیوی و اخروی ملکوتیوں کے معون  
شعہ کوئی مین فخر ہمسرا نثر نویسی مین افسران میرا مانت صاحب کے  
بیسے فرزند صلیبی اور او نہیں کے شاگرد و شید ہی لطافت حسین

جمع اوصاف مناقب

شاعرہ رنگین طبیعت خوش گلو خوش خلق	نام فرخ خان بی مجھو تخلص مشتری
حسن خج بی سے چہا دیوان او کبابے نظیر	جانکر عشوق عاشق تن ہر اچ مشتری
دل لگا کر دیکھتے ہیں نوجوانان جہان	تازہ مضمون مین ہی محبوب کی جاو گری
ہر سیاہی اسکی گویا سرمہ چشم حسین	ہی بیاض صفحہ رشک نگ خسار پری
سائب گوہر زیادہ ہیں جو مصرعی ابد	جمع بازار محبت کے مین صد ہا جوہری
ہر لباس شعر رنگین مین ہر طرف آب و تاب	جیسے پنے ہو کوئی معشوق ملبوس مشتری
حسن ہر سطح مین حرفوں کی نشست	جیسے مشتاقون سے نرم عیش و عشرت ہو بہر
کیون نہ خود دید ہو ہر طالب حسن جمال	عشوہ گر محبوب مین شعر کرتے ہمسری
ہر غزل ہر اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر	خوش گلو کوئی حسین کہتا ہو جیسے لہری
گرز برکے ساتھ آئین بادہ کے مینا ت	جمع ہون اعداد و محنت با طلف بہتری
جب لطافت پر اہل طر حکم حسن پاک	سال سحری مین کوئی تاریخ حسین شہری

نہر و جو بیار ریاست و امارت نہر و صحرای اہبت و ایالت نہکت آفتاب  
ضمیمہ ان علو ہم تفہیمین یا صین جو دو کرم ہزار گلزار بلاغت مسخندانی و بہار  
چہانتان فصاحت و نکتہ رانی معاد اشعار ملا ذوالکلام و فہم و فنون

<p>ولطیف شجره آفاق جناب نواب محمد باقر علیخان صاحب روضه بنی صبا شمس</p> <p>صورت زیبای نسای مخفیست نظم بجز ترک همت شد و خیرت سفر انکس نیست علم آخر بانگ در جہلم گفته خوش زیر آب افعال اوزر ستا پاشدم</p>	<p>خیزد دیوانی طرز کلام دلپذیر رہ نور دجاده صحر او صفش با شکست قصید فکر مدح و چو دول مرگه جوش لی و صفش بسته از بند خیالش و اشکم</p>
<p>دیگر ز بی آن شستری صاحب فن چو شد رقاصل آن طاؤس گلشن عجب نبود که گرد و موم آهین بمیدان سخن چون راند تو سن مرتب کرد دیوان عزیزین و لم گفته بگو منظوم رویه شین</p>	<p>خیال خوب وار و در سر خویش شگفتند اہل محفل صورت گل ز حسن و کاشمش چون داود با مثال خود شش گوی ریود غزلها از زبان فارسی گفت ز بر و بیتی مجسم چو ساش</p>
<p>دیگر لوحش اند عجب کرد مرتب دیوان بسکه از گفتن بکیرف گفتن او است للم غیب مرا کرد بشاد می مشتاق ز هزار و چهل و سه شده قلب مریوط</p>	<p>عبدناظمه نظم جدید العنوں خامشی اہل باز اینتالیش زیست فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشاق گشت آخر چو دل از قزوین عشر مضبوط</p>
<p>وزیر اعظم نواب منور الدولہ بہادر مرحوم کے پسر مشہور نواب بلال رکاب امجد علیخان صاحب بہادر مغفور آونکے داماد نواب سید مجتبی خان صاحب بہادر محترمانہ خیالی و افکار عالی کے سپہر آب تیغ جہلات و عالیجاہی جو ہر اہست و بلند دستگاہی جناب سید آغا حسین میرزا شاگرد رشید لیکن بلا مبالغہ نیک ذالی و فرشتہ صفائی مدین و حید</p>	

دل سامع را با صد اسرار	اللہ اللہ وہ کلام رسا
کر عجب اسکو کردگار سپرد	محکم سال اسکا اس طرح لکھا
دیگر رشک فردوسی بین کو پامشتری	واہ لیا لیا صنعتیں غزلو نہیں کیں
جبکہ صنعت ہن ہون جو پامشتری	مہرسم تاریخ منقوٹی لکھیں
منقار بندہ طوطیان شکر خاشیرین گفتاری و قلم از کفستان بلیغاً ورن شاغری تخت بند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان شمیم و نجابت آثار بلاغت و فصاحت را مظهر تیر تصدق حسین صاحب نام	
کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد	ہزاران آفرین بر طبع او باد
کہ نیسان ہم گھر زامینسان نہارد	چنان نشانده در ہای مضامین
بطاہر کسی مخفی شش خواند	کمال مخفی شش ظاہر شد از نظم
کہ ہر غافل ز سالش ماہر آید	چو ماہر دیر مطبوعش بھی خواست
بدیو این مشتری نہ ہرہ بیاید	برآمد سانش از قلب عطار د
دیگر و چید کسی کہ جوہری بود	منظوم چو گشت در منشور
این جس نصیب مشتری بود	ماہر سن فصاحتش رقم کرد
جس میر حامد حسین صاحب مکات عظیم آبادی کے تسلیم یافتہ شاخ علم و حلم بیرو پابان شکوہ تازہ شیر بیشہ نام آوری ہنر پریل افکن اقبال وری متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص اپنے فوج اوتار	
نام کا مجروح ہو مجھ کو ہم ہی پسند	واد کیا کہتا مٹھاری نظم کا می مشتری
طبع کی تاریخ ہو منظومہ عالم پسند	سال کا نظم کا منظومہ گلو لکھوں
دیگر تحوین سب لکھیں باصنع محال	مشتری سا کوئی فہمیدہ نہیں

لفظ افصح میں تو ابلغ ہو کلام جد کے رو سے ہی اوسکا ہوسن ششتری اہل زبان ہی تجر فرح ایک صنعت میں کہا اک دیوان مہر غزل ہوش اوڑا دیتی ہر دل پڑک جاتا ہر موزونی پر سال تصنیف کی ہی ڈھونڈھا اگر	بند شین عفت دریا کے مثال ششتری اسکے میں سب اہل کمال دیگر کیا او سے بلبل خوشگو کہئے جسکے ہر نقطے کو لو لو کہئے سحر کہئے اسے جادو کہئے حق بھی ہے تیر ترازو کہئے اسکو منظومہ کلر کہئے
--	--

اعظم فصیح بیاتان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ  
نطق ولاویر و مقال عذوبت آمیز ایشان از ہمیشہ در احیای معانی  
مردہ با نفاس عیسوی دست و گریبان برادر حقیقی جناب احام علیہ السلام  
معمر آن جهانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور ماہ مزاجیہ علی بیگ صاحب  
شاگرد نیک افعال خواجہ حیدر علی آتش مہرور

کلام ششتری چون یافت ترتیب پہی تاریخ طبعش ماہ دلسوز خوش کلامی کہ شاعران جہان ماہ تاریخ طبع گفت چننین واہ کس نور کا جس حسن کلام دیکھ کر مہر غزل کا ہر طالع ورق افلاک کے ورق ہیں م اور بہترین السطور کا عالم	دلم تسکین دہشتاق گفتہ یکہر زینت آپناں گفتہ دیگر زنجیر بکرج اوتام ز سب دیوان ششتری ناوا اسکو دیوان انوری کہئے نیر اوج دبسری کہئے دشتر و کھنکھن اوری کہئے غیرت عارضی پری کہئے
--	--

ماہ تاریخ طبع ہونے کی     ابوبکب فکر شتری کہنے دار و غنوب امتیاز الدولہ بسا در مغفور والد ماجد حسن حسین مذکور مرزبوریستیا اقالیم کتب بسوطاوارنج جناب میر حسن علی صاحب	
تخلیص مرتب	
گفتہ دیوان چہ شتری کہ از دو سال ترتیب او بگو مرتب شتری گفت دیوان نفیس و دلکش سال طبعش تو بخوان ابوبکب مرتب	ہست در ہند برزبانہا و کر نور مجلس بہار گاہش و نگر دیگر کہ از حسن سخن یافت سرفراز ہیا از سخن کردہ ہی ز فرہ پر و از ہیا
بلاغت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا چشمان براعت و ذلاقت حیا نور میر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذلی شعور جناب مرزا	
محمد رضا صاحب قمری مرحوم کے شاگرد ہو	
وہ پر فضا ہو نور کل نظم شتری گاہش میں فکر سال جہ ترتیب کی ہو	قابل یہ سیر چمن نو ہار ہو غنی نے دی صد کہ پہن نگار ہو
چھپا کیا خوب دیوان شتری کا دوانر دیکھ کر دل نے صدادی	کہ بیت خلد ہو ہر بیت جلی کل مرغوب کہہ تاریخ اسکی
موج چشمہ محاسن غیر معدودہ زلال نہر صفات محمودہ مجمع نورالکین ریاست و نیک ذاتی روشن کن دودمان امارت و فرشتہ صفائی طلبہ رایت اقبال و ظفر شمس ایوان حشمت و فرالہ کوہ مست و شادمانی شاگرد جناب شایم سہوانی دولت لانزال سخن اغت و افتخار	
جناب راجہ کشن کمار صاحب قارا	

خواست از مرچ چون تر تیر دیوان مشتری	جست در معجم و لم بر طرز دیگر برتری
گفت فکر مشتری خوشتر از هزاره گفت	ماه تابان درون تو کار گفته مشتری
طبع دیوان مشتری گردید و دیگر	مژده دلنواز بر درج
خواستم سال و ہاتف غیبی	گفت آشیوب خاطر فصیح
محبوب ریختہ گولی کے عاشق صادق محمد سناہ علی صاحب الق	
طبع دیوان کا ہی شمعہ تا فلک	خوب نام مشتری ہوا وج پر
کیون نہ ہاتھ آئیں مضامین بلند	ہاں مقام مشتری ہوا وج پر
کہی وہ تاریخ ہوز ہرہ پسند	احترام مشتری ہوا وج پر
ماہ نے نول دیکے واثق کسا	کیا کلام مشتری ہوا وج پر
اسرار زبان دانی سے واقف و قائل معانی کے کاشف ششم	
عالی ہمتی و فولش قیمتی کی اونسے آباد بھی اناد جیس خسان صاحب ہاوی	
دیوان مشتری کا چہا پاکیا ہی ہے	کرتی نہیں ہر ہرہ و عوی براریکا
ہاوی نے سال چیری لکھا ہنول لگا	طبع و طبع پایا دیوان مشتری کا
طباع دیوان پسندیدہ صغیر و کبیر خواجہ محمد وزیر صاحب وزیر	
مشتری کے کلام زیب کو	چشم حاسد سے حق رکھے محفوظ
عیسوی سن میں لکھد و تم بھی وزیر	اسکی تاریخ ہی لب محفوظ
منہج فصاحت و بلاغت خواجہ عبدالرؤف عشرت	
موتی ہن حرف اسکی ہر بیت سلگ	دیوان نہیں ہی بلکہ تکان جوہری
لیکھو یہ عجمہ میں تاریخ اسکی عشرت	لاشل و بچیل یہ دیوان مشتری ہی





# اعلان خطبه

الحمد لله والمنه له ان دون

نحو لاجل لب نظير انتخاب من تعینات و تالیفات مستطیع  
 جان صاحب طوالت نامور لکن جوئے نثریے مثال معروضہ خاتمه  
 دو دویم و یواسر اجمال المعرفیہ سترانه خیال سخن صحت تمام و سنی کلام  
 بشر زری کثیر نفیر مالش مصنفه موصوفه بار دویم سطح نامی گلزار محمدی واقع لکن جوچک  
 زیر اکبری مرو از زمین طبع ہو کر یہ ناظرین ہوا امید کہ بغیر اجازت مصنفہ موصوفہ  
 کے کوئی صاحب سطح یا کتب اسکو قصہ طبع کا فرما دین یا بیعوض نفع نقصانہ  
 اٹھا دین نہ حسب مشا و قانون عمل میں آویگا البتہ جرح یقین کو ضرر نہ ہو  
 بہ تمام لکن جو نخاس قدیم مکان مصنفہ سے بذریعہ خط و کتابت  
 طالب فرما دین پیر رسولان بلاغ باشد و پس

المصنف  
 محمد زریک سطح گلزار محمدی  
 لکن جوچک



۲۸۲  
۲۵

۸۹۱۵۵۱۲۱

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time. .

۹۵۲

۸۹۱۵۵۱۴۲  
۴۵۲  
۲۸۲  
۲۰۰  
تاریخ

Date	No.	Date	No.